

حدیث
غیبت
و
مفاریت

حدیث عنایت و سفارت

نگارش
سید محبتی بحسینی

بحرینی، مجتبی، ۱۳۲۸

حدیث غیبت و سفارت / نگارش سید مجتبی بحرینی؛
ویراستار سید محمد کاظم مددی. تهران: مرکز فرهنگی
انتشارات منیر، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 7965 - 11 - 7 ۱۲۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

کتاب نامه: ص. ۱۲۳-۱۲۵؛ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (ع)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق...، سرگذشت نامه.

۲. احادیث شیعه الف. مددی موسوی، محمد کاظم، ۱۳۲۳،
ویراستار. ب. عنوان.

۲۹۷/۷۷۷

BP

ح ۲ پ ۴



شابک ۸-۹۰-۹۶۴-۵۶۰۱-۹۰-۸ - 964 - 5601 - 90 - 8

حدیث غیبت و سفارت

سید مجتبی بحرینی

ویراستار: سید محمد کاظم مددی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۲

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی: مشق ۷۲۶۲۵۵۶-۰۵۱۱

طراح جلد: گرافیک رز ۷۲۶۲۵۵۶-۰۵۱۱

چاپ: زنبق

کلیه حقوق متعلق به مؤلف است

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

مراکز پخش تهران: نشر منیر، تلفن و فاکس: ۷۵۲۱۸۳۶ * نشر آفاق، تلفن: ۲۸۴۷۰۳۵

انجمن القباوی نشر، تلفن: ۶۴۸۰۰۲۶ * نشر رایحه، ۶۴۱۴۹۸۱

مرکز پخش مشهد، تلفن: ۷۲۶۲۵۵۶

۷۵۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَعَلَى مَنْارِكَ فِي عِبَادِكَ،
الدَّاعِي إِلَيْكَ بِإِذْنِكَ، الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ، الْمُؤَدِّي عَنْ رَسُولِكَ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ السَّلَامُ.

اللَّهُمَّ، إِذَا أَظْهَرْتَهُ فَأَنْجِزْ لَهُ مَا وَعَدْتَهُ، وَ سُقِّ إِلَيْهِ أَصْحَابَهُ، وَ
انصُرْهُ وَ قُوِّ ناصِرِيهِ، وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِيهِ، وَ أَعْطِهِ سُؤْلَهُ، وَ جَدِّدْ بِهِ
عَنْ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ عليهم السلام بَعْدَ الذُّلِّ الَّذِي قَدْ نَزَلَ بِهِمْ بَعْدَ نَبِيِّكَ
فَصَارُوا مَقْتُولِينَ مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ خَائِفِينَ غَيْرَ آمِنِينَ، لَقُوا فِي
جَنِّبِكَ الْأَذَى وَ التَّكْذِيبَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ، فَصَبَرُوا عَلَى مَا
أَصَابَهُمْ فِيكَ رَاضِينَ بِذَلِكَ مُسْلِمِينَ لَكَ فِي جَمِيعِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ وَ
مَا يَرِدُ إِلَيْهِمْ.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ قَائِمِهِمْ بِأَمْرِكَ، وَ انصُرْهُ وَ انصُرْ بِهِ دِينَكَ
الَّذِي غَيْرٌ وَ بُدَّلَ، وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْهُ وَ بُدِّلَ بَعْدَ نَبِيِّكَ صلى الله عليه وآله ...

دعای حضرت کاظم علیه السلام برای فرج مهدی آل محمد علیهم السلام

در میان این همه دل‌های مشتاق و پریشان
ای سیه‌مو این دل درد آشنا را می‌شناسی؟

در سکوت شب به پای شوق می‌آیم به کویت
ای سراپا ناز این آواز پا را می‌شناسی؟

سروده پروانه

شکوفه‌ها و طلوع ۴۶

إِمَامَ الْوَرَى، حَتَّى مَتَى أَنْتَ غَائِبٌ
فَمَنْ عَلَيْنَا يَا أَبَانَا بِأَوْبَةٍ
تُرَاثُ لَنَا رَايَاتُ جَيْشِكَ قَادِمًا
فَفَا حَتَّ لَنَا مِنْهَا رَوَائِحُ مِسْكَةٍ
وَبَشَّرَتِ الدُّنْيَا بِذَلِكَ فَاغْتَدَّتْ
مَبَاسِمُهَا مُفْتَرَّةً عَنِ مَسْرَةٍ
فَعَجَّلْ لَنَا حَتَّى نَرَاكَ فَلَذَّةُ الْكَ
مُحِبِّ لِقَا مَحْبُوبِهِ بَعْدَ غَيْبَةٍ

از قصیده تائیه ذات الانوار

العبقری الحسان ۶۶/۱

دومین بخش

امامت آخرین امام در آغاز پنج سالگی

۴۷ - ۵۹

- ۴۹ حقایق دین بازبچه هوس نااملان
- ۵۰ امامت منصبی است الهی
- ۵۱ کمالات امام علیه السلام موهبتی است
- ۵۲ سن و سال دخالتی در امر امامت ندارد
- ۵۳ آیاتی در این زمینه
- ۵۴ احادیثی در این جهت
- ۵۶ عجز از معرفت امام عصر علیه السلام
- ۵۸ روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ روز عجیبی است
- ۵۹ غزلی از صفا اصفهانی

سومین بخش

آغاز غیبت صغری

۶۱ - ۷۸

- ۶۱ غزلی از فواد کرمانی
- ۶۲ بعضی کلمات را انسان دوست ندارد
- ۶۶ حدیثی در آیه شریفه **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**
- ۶۷ روایاتی در غیبت
- ۶۸ احادیثی که بیانگر دو غیبت برای آن وجود مقدس است
- ۶۹ کلامی از مرحوم نعمانی
- ۷۱ سخنی از مرحوم شیخ طوسی
- ۷۱ تفاوت ما و بزرگان گذشته
- ۷۲ تائی و تدریج در امر غیبت
- ۷۳ سختی غیبت

شکوایهٔ مولف از غیبت ۷۴
غزلی از مهدی سهیلی ۷۷

آخرین بخش

آغاز سفارت

۷۹ - ۱۱۹

۸۱ غمی از دل‌ها برداریم
۸۲ سابقهٔ نصب وکیل
۸۳ ملقب شدن نایب اوّل به سَمّان
۸۴ جلوگیری خلفا از وصول اموال به حضور معصومین علیهم‌السلام
۸۷ دستور حضرت هادی علیه‌السلام برای پرداخت سی هزار دینار
۸۸ جایگاه سفیر و مقام سفارت
۸۹ معنای سفیر و سفارت
۹۰ فرق میان سفیر و وکیل و نایب
۹۱ غیبت نشانهٔ غضب حق تعالی است
۹۲ حدیثی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در غیبت
۹۴ دوران حسّاس غیبت صغری
۹۵ فرق این چهار سفیر با سایر وکلای عصر غیبت صغری
۹۷ مقام نواب اربعه و جایگاه سفیران چهارگانه
۹۸ زمان و مکان سفیران
۹۹ حدیثی در آمدن جمعی از اهل قم به سامرا پس از رحلت امام یازدهم علیه‌السلام
۱۰۱ بیان مولف در جملهٔ **اجیبوا مولاکم**
۱۰۲ غزلی از حزن
۱۰۳ غزلی از آشفته
۱۰۴ شعری از صغیر اصفهانی
۱۰۷ شرف‌یابی قمیان به محضر امام عصر علیه‌السلام

۱۰ * حدیث غیبت و سفارت

۱۰۸	توصیف آنان از آن وجود مقدس
۱۱۲	آنچه حضرت به قمیان فرمودند
۱۱۴	بشارت نصب سفیر
۱۱۵	سفارت خانه در بغداد
۱۱۷	غزلی از آشفته
۱۱۹	غزلی از سهیلی
۱۲۱	دیگر آثار مولف
۱۲۳	کتابنامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش گفتار

حمدی شایسته عالم غیب و شهود، و درود و تحیاتی پیراسته
پیامبر محمود و دودمان گرامی آن مسعود، خاصه، خاتم و آخرین آنان،
مولود نیمه شعبان، حجة المعبود و كلمة المحمود، حضرت ابا صالح
المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف.

سلام بر ماه شعبان! سلام بر نور شب تاب! سلام بر پرچم افراشته!
سلام بر میلاد و مولود نیمه شعبان! سلام بر قبل از میلاد! سلام بر شب
میلاد! سلام بر بعد از میلاد! سلام بر پنج سال کودکی! و اینک سلام بر
غیبت و سفارت.^۱

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان

بر آن شمع خلوتگه پارسایی^۲

۱. اشاره به کتابهایی است که مؤلف در این زمینه تالیف نموده.

۲. دیوان حافظ از غزل ۳۷۵.

یک سال انتظار می‌کشیم نیمه شعبان بیاید و همه، آنچه در توان دارند به کار می‌گیرند تا جشن میلاد همایون همای پرده نشین و عنقای قاف قدم را به بهترین وجهی که ممکن است، فراهم آورند. ولی یک سال انتظار در ظرف چند شب و روز به زودی پایان می‌پذیرد و باز هم انتظار به دنبال انتظار!

امسال هم نیمه شعبان آمد. هرچند خوش آمد، ولی خیلی سریع گذشت و رفت و باز همه را در انتظار گذاشت؛ آن هم انتظاری که هم‌راز با انتظار برتر و بالاتری است؛ انتظار ظهور موفور السرور مولود نیمه شعبان.

از نیمه شب خیلی گذشته است و با همه خستگی که دارم، دوست دارم از دقایق باقی مانده امشب حداکثر استفاده را بنمایم. و چه بهتر که فرصت بازمانده را در راه صاحب امشب، مولود امشب به کار گیرم و در مقام ادای وامی که به دوستان حضرتش دارم، برآیم.

آری، شب نیمه شعبان است و تالی لیلۃ القدر در فضیلت. چه خوب است از مطلع الفجر لیلۃ القدر سخن به میان آورد و خامه بر نامه نهاد. آخرین نوشته در این زمینه که حدیث پنج سال کودکی آن جان جانان بود، جمعی از علاقه‌مندان آن وجود مقدس را مجذوب ساخته بود و اظهار محبت‌ها می‌نمودند، ولی اگر حسنی داشته از آن مظهر اتم حسن است، و اگر زیبایی یافته جهتش ارتباط با حقیقت زیبایی است و دیگر هیچ، که باید گفت:

ای قصه [روضه] بهشت ز کویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
و آب خضر ز نوش لبانت حکایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای
هر سطری از خصال تو و ز رحمت آیتی
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
در آرزوی خاک در یار سوختیم
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی^۱
آری، هرچه جمال و زیبایی است، هرچه شور و شیرینی است،
هرچه ملح و نمکی دارد و هرچه حسن و لطافتی دارد از آن جا دارد که
مجلای جمال مطلق و مرآت کمال حق است؛
از ره گذر خاک سرکوی شما بود
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد^۲
بگذریم. از این نوشتار برآنیم که با الطاف و عنایات خاصه آن خاصه
همه خاصان به شرح و توضیح روزشمار حیات و زندگی آن عین
الحیات، از روز رحلت و شهادت پدر بزرگوارش علیه السلام بپردازیم. و این دفتر
اختصاص به آن روز دارد؛ روزی که در عالم خلقت منحصر به فرد است
و چشم هستی چنین روزی را به خود ندیده و در سمع وجود و گوش
بود چنین غروب و طلوعی ننشسته؛ روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰
هجری.

ممکن است ابتدا عزیزان به این سخن با دیده شگفت و اعجاب

۲. همان، از غزل ۱۸۰.

۱. دیوان حافظ از غزل ۴۰۵.

بنگرند، ولی با توضیحی که می‌آوریم، اعجاب به قبول و اذعان، و شگفتی به باور و تصدیق تبدیل می‌گردد.

هشتم ماه ربیع الاوّل روزی است که در آن، چهار حادثه مهم اتفاق افتاده که هرچند نظیر بعضی از آن حوادث سابقه داشته، ولی این مجموعه بی سابقه بوده و بی لاحق نیز خواهد ماند.

هشتم ماه ربیع الاوّل سال ۲۶۰ روزی است که حجّتی از دنیا می‌رود؛ یعنی حضرت ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام چشم از جهان می‌پوشد.

هشتم ماه ربیع الاوّل روزی است که فرزند ارجمندش، آن کودک پنج ساله یتیم بر مسند امامت می‌نشیند و بر اریکه ختم وصایت تکیه می‌زند.

هشتم ماه ربیع الاوّل سال ۲۶۰ هجری روزی است که غیبت صغری و پرده نشینی کوتاه مدت آن وجود مقدّس آغاز می‌گردد.

و سرانجام روزی است که فتح باب سفارت می‌شود - هرچند اعلام ظهورش بافاصله انجام می‌گیرد. چنین روزی با این خصوصیات در عالم خلقت منحصر به فرد است. و چرا چنین نباشد که مرتبط با آن شخصیتی است که او هم در هستی منحصر به فرد است و نسخه ثانی ندارد.

این نوشتار بر این اساس، از این چهار بخش ترکیب گردیده و محور مطالبش این امور اربعه است و لذا آن را حدیث غیبت و سفارت نامیدیم.

امید است همان گونه که آثار گذشته در سایه عنایات آن ظلّ الله

الممدود در دل دوستان و منتظران حضرتش پرتو افکنده و جای گرفته، این دفتر نیز در صدور ارباب بصیرت و سینه‌های سوزان از آتش هجران غیبت، و قلوب مالا مال و مملو از شور و محبت آن محبوب حریم لم یزلی و دلبر ازلی جایگاه خاص خود را بیابد. و چه عظیم سعادت و بزرگ رتبه که غباری از دیار یار، هرچند از قدم کلب آستانشان، بر این خطوط بنشیند.

گویا در همین دقایق است که حکیمه خاتون صدای تلاوت قرآن و همراهی در قرائت سوره قدر را از مطلع الفجر سوره قدر که لحظات پایانی را در رحم مادر گرامی‌اش، نرجس خاتون می‌گذراند، می‌شنود. ما هم با گوش دل بشنویم.

به امید آن روزی که صدای دل‌ربا و نوای روح افزا و آهنگ حیات بخشش از کنار کعبه به گوشمان برسد؛

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

بسه آمیدی رسند امیدواران

جمال الله شود از غیب طالع

پدیدار آید اندر بزم یاران

دمد از قرن قدرت نفخه صور

ببارد ابر رحمت آب باران

اگر اسکنند دوران بسپاید

چشند آب حیاتی تشنه کامان

بسه آواز انا الحق مرغ توحید

کند پرواز اندر شاخ ساران

همی گوید منم آدم منم نوح
خلیل داووم قـربان جانان
منم موسی منم عیسی بن مریم
منم پیغمبر آخر زمانان
جهان شد تیره چون شبهای تاریک
خدایا دررسان خورشید تابان
تو ای جام جهان رخساره بنما
که خستند از تعب آیینه داران
جهان ویران ز جور جوفروشان
ز سالوسی این گندم نمایان
تو مرآت نکویی خدایی
خدا را سوی ما رو کن شتابان^۱

سحرگاه نیمه شعبان ۱۴۲۳

۱۳۸۱/۷/۳۰

مشهد مقدّس - سید مجتبی بحرینی

بخش نخستین

پسر بر سگ یک پدر

من از می گزارد

فَتَقَدَّمَ الصَّبِيُّ وَ صَلَّى عَلَيْهِ وَ دَفِنَ إِلَى جَانِبِ قَبْرِ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

من بی پدری ندیده بودم

سخت است کنون که آزمودم

خوب است در آغاز این نوشتار سفری داشته باشیم زمانی و مکانی؛ از حیث زمان به ۱۱۶۳ سال قبل برگردیم و روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری را در نظر بگیریم، و از جهت مکان هم طى طریق کنیم و خود را به سامرا برسانیم. می بینیم شهر تعطیل عمومی شده و جمعیت بسیاری از بنی هاشم و سرلشکران و نظامیان و کاتبان و دیران و توده مردم برای تشییع جنازه حضرت عسکری علیه السلام گرد آمده اند و در سامرا قیامتی بر پا شده است و از همه آنان، با همه اختلاف افکار و آراء، یک جمله به گوش می رسد: مات ابن الرضا، فرزند حضرت رضا علیه السلام امام عسکری از دنیا رفت.^۱

لازم به تذکر است که ائمه بعد از امام هشتم - حضرت جواد، حضرت هادی و حضرت عسکری سلام الله عليهم اجمعین - همه را ابن الرضا می گفتند.

پیوسته بر جمعیت افزوده می شود و حالت تأثری با تفاوت مراتب معرفت، همه را زیر پوشش دارد.

در چنین مواقعی انسان سعی می کند شخص مطلعی را پیدا کند و

۱. کمال الدین ۴۳/۱، بحار الانوار ۳۲۸/۵۰.

خصوصیات جریان را از او جویا گردد. این طرف و آن طرف را بگردید، جستجو کنید، ببینید کسی را به نام ابوالادیان پیدا می‌کنید؟ اگر او را یافتید کارت‌تان سگه است و زحمت از دوستان برداشته می‌شود؛ چون او همه جا راه دارد و از همه چیزها با خبر است. مواظب باشید با هر کسی صحبت نکنید و از هر کسی سؤال ننمایید. آخر هم مأموران حکومتی به خاطر مسایل امنیتی فراوان هستند و میان مردم پرسه می‌زنند، و هم جمعی از جهّال از جعفر کذاب جانب‌داری می‌نمایند. سعی کنید ابوالادیان را پیدا کنید.

خوشبختانه کسی که موفق به دیدار او گردیده، جناب ابوالحسن علی بن محمد حباب ماجرا را از او جویا شده و برای رییس المحدثین، مرحوم صدوق محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی علی الله مقامه نقل نموده و او هم تمامی آن را در کتاب گران قدر کمال الدین و تمام النعمه، که به امر جهان مطاع آن محور هستی سَمَت تحریر یافته برای ما نقل نموده و به رسم یادگار باقی گذارده است.

باری ابوالادیان چنین می‌گوید:

پانزده روز قبل، شب هنگام خدمت امام یازدهم علیه السلام شرف‌یاب شدم. حضرت نامه‌هایی برای اهل مداین به دست مبارک خود مرقوم نموده بودند، به من مرحمت کردند و فرمودند:

ابوالادیان، فردا از سامرا به مداین می‌روی و پانزده روز دیگر برمی‌گردی. وقتی به سامرا رسیدی می‌بینی من از دنیا رفته‌ام و صدای شیون از خانه من بلند است و مرا در جایگاه غسل می‌یابی. تا حضرت این سخن را فرمودند و این خبر ناگوار را به من دادند

عرض کردم: اگر چنین حائهای رخ داد امام بعد از شما کیست؟
عزیزان می بخشند که میان حرف ابوالادیان می دویم، معذرت
می خواهیم.

-: آقای ابوالادیان، آدم حسابی، آخر این چه حرفی است که زدی
و این چه سخنی بود که به حضرت عسکری علیه السلام گفتی؟! حضرت خبر
رحلت خودشان را می دهند، تو به جای گریه و زاری و شیون و غوغا
می گویی: امام بعد از شما کیست؟ بگو: نه آقا، خدا نکند شما از دنیا
بروید، ان شاء الله صد و بیست سال، یا به قول دوست ما صد و بیست و
یک سال دیگر زنده بمانید!

اگر چنین حرفی زدیم ابوالادیان می گوید: می بخشید، گویا خیلی از
آبادی پرت هستید. مگر نمی دانید آنچه امام علیه السلام می گویند حتماً محقق
می شود و در خبرهای این خاندان هیچ خلفی نیست؟ چون آنچه
می گویند از جانب حق می گویند و حق می گویند و حق، اینان را زبان
گویای خودش قرار داده است. حالا که چنین است من باید در فکر
مسأله اعتقادی و دینی خودم باشم، که معرفت و شناخت حجّت و امام
بعد است. مگر نشنیده اید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

مَنْ مَاتَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ [إِمَامَ زَمَانِهِ] مَاتَ مَيِّتَةً
جَاهِلِيَّةً^۱.

هرکس بمیرد در حالی که امامش [امام زمانش] را نشناسد به
مرگ جاهلیت مرده است.

و مگر نشنیده اید که حضرت صادق علیه السلام به یحیی بن عبدالله فرمودند:

يَا يَحْيَىٰ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، مَنْ بَاتَ لَيْلَةً لَا يَعْرِفُ فِيهَا إِمَامَهُ مَاتَ
مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً.^۱

ای یحیی بن عبدالله، هرکس شبی را به صبح آورد در حالی که در آن شب نسبت به امامش معرفت نداشته [و از دنیا برود] به مرگ جاهلیت مرده و از دنیا رفته است.

شاید مردم در حالی که امام و حجّت بعد از امام عسکری علیه السلام را که امام زمان من است، نشناخته‌ام و معتقد به حجّیت و ولایت او نشده‌ام، نتیجه آنچه این روایت می‌گوید شامل حالم گردد. البته این سخن تنها سخن من نیست، از قدیم این چنین بوده. هرکدام از حضرات معصومین علیهم السلام خبر رحلت و شهادت خود را به دوستان و شیعیانشان می‌دادند آنان قبل از هر چیز از امام و حجّت بعد سؤال می‌کردند. بنابراین من ابوالادیان سؤال به جایی کردم و حرف درستی پرسیدم.

-: می‌بخشید از تذکر و راهنمایی تان متشکر هستم. ادامه دهید. آری:

وقتی به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم: امام بعد از شما کیست، فرمودند: آن کس که بر جنازه من نماز بخواند. - من برای حصول اطمینان بیشتر و هم چنین از این جهت که شاید موفق نشوم ببینم چه کسی بر پیکر حضرتش نماز می‌گزارد - جوایای علامت دیگری گردیدم. فرمودند: آن کس که جواب نامه‌ها را از تو مطالبه نماید. من - باز از این جهت که به قول قدیمی‌ها کار از محکم کاری عیب نمی‌کند - گفتم: نشانه سومی بفرمایید. فرمودند: آن کس که بگوید میان همیان چیست؟ هیبت حضرت و جلالت و عظمتشان مانع

شد که توضیح بخواهم. باشد بینم چه می شود آن دو علامت که واضح است و روشن، این نشانه سوّم هم معلوم می شود.

ابوالادیان جریان را این گونه ادامه می دهد:

از خدمت حضرت مرخص شدم. به مداین رفتم و همان گونه که حضرت فرموده بودند، پانزده روز بعد به سامرا برگشتم. دیدم وضع شهر غیر عادی است و همه می گویند: امام یازدهم علیه السلام از دنیا رفته است. به خانه حضرت رفتم و همان گونه که فرموده بودند دیدم پیکر پاکشان را بر روی مغتسل نهاده اند و عده ای در بیرونی منزل جمع هستند و جعفر برادر حضرت هم در صدر مجلس نشسته، مردم می آیند و به عنوان صاحب عزا او را تسلیت می دهند. من با این که جعفر را خوب می شناختم ناگزیر پیش رفتم و به او تسلیت گفتم. نسبت به نامه ها - که نشانه اول بود - چیزی از من نپرسید. من هم در گوشه ای نشستم و در دریای فکر غوطه ور گردیدم.

-: یعنی چه؟ لابد همین آقا جعفر می خواهد بر جنازه برادر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام نماز بگزارد. یعنی چه؟ یعنی همه چیز عوض شده؟ اگر او نماز بخواند یکی از علایمی که امام یازدهم علیه السلام فرموده بودند نسبت به او محقق می شود. یعنی چه؟ یعنی واقعاً جعفر امام است؟ مگر آخر الزمان است که همه ضوابط تغییر و تبدیل پیدا کرده باشد، حتی احکام خدا و مسلمات و ضروریات شریعت غراء؟ نمی دانم. یعنی جعفر فاسق می شود امام باشد؟ جعفر جاهل می شود امام باشد؟ سبحان الله! آخر ما در قرآن خوانده ایم که خداوند تبارک و تعالی در پاسخ به مسألت خلیش حضرت ابراهیم که از او خواست امامت را

در ذریّه او قرار دهد، فرمود:

لا ینالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ.^۱

بزرگانمان بر اساس آثار رسیده گفته‌اند: از این آیه استفاده می‌شود که امام باید از همه انواع ظلم، حتی ظلم به نفس که معصیت است، حتی از صغایر و کوچک‌های آن در تمامی عمر پاک و منزّه باشد، و در قالب نظم هم چنین آورده‌اند:

لَیْسَ مَنْ أَدْنَبَ یَوْمًا بِإِمَامٍ

کَیْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَ کَفَرَ^۲

کسی که یک روز هم برای یک نوبت مرتکب گناهی گردد امام نیست، پس چگونه شایسته این مقام و مرتبه هستند آنان که روزگاری را مشرک و کافر بوده‌اند.

در هر حال لحظات بسیار سخت و دشواری بر من ابوالادیان گذشت؛ غم رحلت و اندوه شهادت امام یازدهم علیه السلام از یک سو، صدرنشینی جعفر و همه کاره گرفتن خودش از یک سو، ناسازگاری و ناهم‌آهنگی آنچه می‌بینم با آنچه از دیر زمان شنیده و معتقد بودم از یک سو سخت مرا به خود مشغول می‌داشت. هر طور بود این لحظات سخت و دقایق تلخ گذشت و دشواری و سختی آن زمان به شدت رسید که:

ناگهان در اندرون باز شد و عقید، غلام حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمد. به جعفر خطاب کرد: جنازه برادرتان کفن شده، آماده نماز است. جعفر برخاست. مردم هم به دنبال او روان شدند.

:- من هم غرق در دریای حیرت و فرورفته در اقیانوس اضطراب و شگفتم. یاللعجب! چه می بینم، چه می شنوم؟ مگر نه این است که بر پیکر امام علیه السلام باید امام نماز بگزارد و مراسم تجهیز جنازه معصوم باید به وسیله معصوم انجام پذیرد؟ از آن طرف پانزده شب قبل حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: هرکس بر جنازه من نماز بخواند امام بعد از من است. حالا جعفر است که برای نماز خواندن بر جنازه امام یازدهم علیه السلام می رود.

من هم با اکراه و اضطراب برخاستم و همراه جمعیت به دنبال سر جعفر از بیرونی منزل به اندرون آمدم. دیدم پیکر امام یازدهم علیه السلام غسل داده شده، کفن گردیده، روی نعشی قرار گرفته، آماده برای نماز است. جعفر هم خود را گرفته با تبختر و غرور، دامن کشان پیش می آید تا بر جنازه برادرش حضرت عسکری علیه السلام نماز بخواند. به خیال خودش همه چیز تمام شده تلقی گردد، هر کس پرسید: چه کسی بر پیکر پاک امام یازدهم علیه السلام نماز می گزارد بگویند: جعفر. پس معلوم است وصی حضرت اوست و جانشین و امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام برادرش جعفر است. ولی غافل از این که خدایی هست، آن هم چه خدایی؛ خدایی بس کریم و عظیم؛ خدایی بس رحمان و رحیم؛ خدایی که از طرفی لطف و عنایتش فوق درک ماست و از جهتی خیر الماکرین است.

تو جعفر، کور خوانده ای. خیال کردی خدا بندگان را رها می کند و حق را برای آنان روشن نمی سازد؟ پنداشتی باب لطف حق تعالی بسته شده و دست از دستگیری و رهنمونی و هدایت و ارشاد خلقش برداشته

است؟ اشتباه کردی، خیلی هم اشتباه! همان لطف و عنایتی که به حکم عقل از آغاز هستی موجب شد خدا برای بندگانش حجت قرار دهد و او را به آنان معرفی نماید تا کسی در ضلالت و گمراهی باقی نماند، همان عنایت و لطف باقی است و مستمر، و الا همه چیز افسانه است افسانه! ولی نه، من افسانه‌ام که چنین حقایق مسلمی را افسانه می‌بینم و به چنین حقایقی به دیده غیر حقیقی می‌نگرم.

آری، لطفش ایجاب می‌کند در لحظات حساس در مقام ارشاد و رهنمونی خاص برآید و حق را برای خلق آشکار و هویدا سازد. لذا تا جعفر پیش آمد و دست‌ها را بلند کرد تکبیر بگوید، ناگهان: ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار منش مهندس شد^۱

آری، ناگهان دری باز شد و بابی گشوده شد. چه دری و چه بابی؟ بابی که در دعای ندبه می‌خوانیم:

أَيْنَ بَابِ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوْلِيَاءُ؟

کجاست آن باب و در خدایی که توجه اولیا به سوی آن است؟

بابی که در زیارت سرداب مبارکش می‌خوانیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ الَّذِي لَا يُؤْتَى إِلَّا مِنْهُ.^۲

سلام بر آن در و باب خدا که به سوی او جز از آن در نتوان درآمد و به قرب و جوار او جز از آن باب نتوان رسید.

آری دری باز شد و

خَرَجَ صَبِيٌّ بِوَجْهِهِ سُمْرَةٌ، بِشَعْرِهِ قَطَطٌ، بِأَسْنَانِهِ تَفْلِيحٌ.

ابوالادیان آنچه دیده بازگو می کند و چند صفت از اوصاف جمال و نعوت کمال آن مظهر جمال مطلق و کمال علی الاطلاق می آورد و آنچه می گوید و می آورد در محدوده دید و دیده اوست.

طفلی گندم گون. نمی دانم در توضیح این جملات چه بنویسم؟ در کنار چنین عبارات و در شرح این کلمات دل از دست می رود. تاب، بی تاب و توان، ناتوان می گردد. چه بنویسد؟ به خصوص که گاه و بی گاه در چنین حالاتی در عالم خیال و در مقام تصوّر، ترسیمی از آن جان جانان و گرامی تر از جان، آن محبوب حبیب و حبیب محبوب، آن سرّ مستور و مکتوم مذخور بر لوح دل نقش می بندد که از خود بی خود می شود به ۱۱۶۳ سال قبل برمی گردد و زیبا پسری گندم گون و نمکین کودکی هستی گردون را با گرد یتیمی، کنار جنازه پدر بزرگوارش برای اقامه نماز مشاهده می کند.

ولی این سمره و گندم گونی دیری نمی پاید و به زودی از بین می رود. دیده اید گاهی پسری را با ناز و اعزاز پرورش می دهند، گردی به رخسارش ننشیند و خاری به پایش نخلد. ولی مدتی می گذرد رنجها و سختیها، مشکلات و گرفتاریها او را احاطه می کند و آن طراوت و شادابی را از او می گیرد.

ابوالادیان، این طفل گندم گونی که تو امروز دیدی و برای ما توصیف نمودی، از همین امروز که در به دری و خون جگری و بیابان گردی و صحرا نشینی اش آغاز می شود، همراه با شب زنده داریها

موجب می شود که سُمره اش به صُفره و گندم گونی اش به زردی تبدیل گردد. جدش، حضرت کاظم علیه السلام پس از دعا برای تعجیل فرجش این گونه او را معرفی می فرمود:

بِأَبِي الْمُنْبَدِحِ الْبَطْنِ، الْمَقْرُونِ الْحَاجِبِينَ، أَحْمَشَ السَّاقِينَ،
بَعِيداً مَا بَيْنَ الْمُنْكَبِينَ، أَسْمَرَ اللَّوْنِ يَغْتَادُهُ مَعَ سُمرَتِهِ صُفْرَةٌ
مِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ. بِأَبِي مَنْ لَيْلَهُ يَرَعَى النُّجُومَ سَاجِداً وَ
رَاكِعاً...^۱

پدرم فدای او باد که وسعت و گشایش در ناحیه سینه و شکم دارد. همو که ابروانی پیوسته و ساق‌هایی باریک دارد، فاصله میان دو شانهاش بسیار و رنگش گندم گون است و زردی شب زنده داری بر چهره گندم گونش عارض گردیده و غلبه نموده. پدرم فدای او باد که شب‌ها در مقام مراقبت و ستاره نگری برمی آید و پیوسته در رکوع و سجود است.

آری، کودکی گندم گون. چه کنیم؟ در محدوده الفاظ قرار داریم و در گردونه کلمات سرگردانیم. نه ابوالادیان می تواند آنچه دیده توصیف کند و نه ما می توانیم آنچه او آورده شرح دهیم. همان به که به تکرار خود لفظ اکتفا کنیم:

خَرَجَ صَبِيٌّ بِوَجْهِهِ سُمرَةٌ

این چه وجه اسمر و صورت گندم گون است؟

۱. فلاح السائل ۲۰۰، در بحار الانوار ۸۱/۸۶ چنین است: بابی المنتدح البطن... یعتوره مع

روی گندم گون او بوده تصاویر بهشت

آدم از سودای گندم زان پریشان آمده^۱
آری، چهره گندم گونی است که چون با آن مشکین خال که در کتاب
قبل شرحش را آوردیم، آمیخته گردیده، چنین پی آمدی یافته:
خال مشکین تو بر عارض گندم گون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد^۲
و چنین سرّی پدید آورده:
گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
خال مشکین که بدان عارض گندم گون است
سرّ آن دانه که شد رهن آدم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست^۳
آری، گندم گونی است که اگر نیم جوی به کسی عنایت کند فرق بر
فرقدان ساید؛
در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس
هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

۱. دیوان خاقانی ۳۷.

۲. سلمان ساوجی به نقل از لغت نامه دهخدا - گندم گون.

۳. دیوان حافظ چاپ طبع کتاب ۵۳.

یار گندم گون به ماگر میل کردی نیم جو

هر دو عالم پیش چشم ما نمودی یک عدس^۱

این نخستین توصیفی بود که ابوالادیان از آن جان جانان و گرامی تر
از جان آورده است: بِوَجْهِهِ سُمرَةٌ.
اما دومین توصیف: بِشَعْرِهِ قَطَطٌ.

پیچیده مو: در نوشته قبل تب و تابی در این موی پیچیده داشتیم و
مضاف بر آن می آوریم:

شَعْرٌ قَطُّ وَ قَطَطٌ بِفَتْحَتَيْنِ: شَدِيدٌ الْجُعُودَةِ.^۲

موی قط و ققط مویی است که پیچیدگی اش شدید باشد. موی
خیلی پیچیده و بسیار تابیده.

گویا در سال های نخست زندگی موهای سر مبارک آن حضرت بسیار
تابیده و پیچیده بوده، هر چند مطابق توصیفی که صاحب کتاب الفصول
المهمه از شمایل حضرت آورده، ظاهراً در سال های بعد این حالت از
بین رفته است. وی می گوید:

شَابٌ مَرْفُوعٌ الْقَامَةِ، حَسَنُ الْوَجْهِ وَ الشَّعْرِ، يَسِيلُ شَعْرُهُ
عَلَى مَنكَبَيْهِ.^۳

جوانی بلند قامت، زیبا رخسار و نیکو مو، که مویش بر شانه اش
فروریخته بود.

آری، موی مجعدی که گویا خواجه شیراز آن را توصیف نموده:

۲. مجمع البحرين - ققط.

۱. دیوان اوحدی مراغی ۲۳۶.

۳. الفصول المهمه ۲۹۳.

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت
خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
پس از چندی شکیبایی شبی یارب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
سواد لوح بپینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال هندویت
تو گر خواهی که جاویدان جهان یک سر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
بپیشان زلف تا ریزد هزاران جان ز هر مویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
من از لطف صبا دارم سپاس نکبت جانان
و گرنه کی گذر کردی سحرگاهان از این سویت
زهی همت که حافظ راست کز دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سر کویت^۱
سومین توصیف: بِأَشْنَانِهِ تَفْلِيحٌ.

گشاده دندان. در بسیاری از احادیث وارده در توصیف آن وجود مقدّس این جمله یافت می‌شود که در دندان‌های شریفش تفلیح و گشادگی وجود دارد و فاصله‌ای میان آن‌ها یافت می‌شود. چه زیبا شاعر و ملاح این خاندان، مرحوم سیّد رضا هندی در چکامه کوثریه‌اش این

معنی را تضمین نموده است:

أَمْفَلَجُ ثَغْرِكَ أَمْ جَوْهَرٍ وَ رَحِيقُ رُضَابِكَ أَمْ سُكَّرُ
قَدْ قَالَ لِثَغْرِكَ صَانِعُهُ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ^۱

آیا دندان‌های میان‌گشاده توست یا جوهر است؟ آب دهان توست
یا شکر است؟

صانع و آفریننده آن در حَقِّش گفت: ما به تو کوثر بخشیدیم.
آری، بِأَسْنَانِهِ تَفْلِجُ. نمی‌دانم این چه تفلج و گشادگی میان
دندان‌هاست که منشأ فلج و رستگاری و فوز و سعادت‌مندی گردیده و
جمعی را در دایره کرامت و گردونه سعادت قرار داده. بگذریم.

چنین زیبا پسری پیش آمد و ردای عمو را گرفت و به شدت کشید و
فرمود:

تَأَخَّرُ يَا عَمُّ، فَأَنَا أَحَقُّ بِالصَّلَاةِ عَلَى أَبِي .

عمو، عقب بایست، فاصله بگیر، دور شو که من سزاوارترم بر پدرم
نماز بگذارم.

جعفر در حالی که رنگش تغییر کرده و زرد شده بود، عقب رفت.
هرچند ممکن بود پسر مخفیانه بر پیکر پاک پدر بزرگوارش نماز
بگذارد، آن گونه که مکرر چنین جریانی نسبت به سایر حضرات
معصومین اتفاق افتاده، ولی از آن جهت که حق برای آنانی که حاضر
بودند، آشکار گردد و نگویند: حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشته، و
برای این که حنای جعفر رنگی پیدا نکند آشکارا اقامه نماز می‌نماید.

آری، از همین روز اول امامت و از همین عملی که در طلیعه حجیت

و وصایت حضرتش اتفاق افتاد، معلوم می شود که خداوند او را برای عقب راندن، از بین بردن و رسوا ساختن مدعیان دروغین و غاصبین مقام های راستین انتخاب نموده که در دعای ندبه می خوانیم:

أَيْنَ مُبِيدِ الْعُتَاةِ وَالْمُرْدَةِ؟ أَيْنَ مُسْتَأْصِلِ أَهْلِ الْعِنَادِ وَ
التَّضْلِيلِ وَالْإِحَادِ؟

کجاست هلاک کننده سرکشان و متمردان؟ کجاست ریشه کن کننده معاندان و گمراهان و ارباب کفر و الحاد؟

آری، دست خداوند در آستین این کودک یتیم پنج ساله است، آن هم با اذن بهره برداری و به کارگیری در عصر حضور و روزگار غیبت، که یک نمونه آن در روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری با جمله تَأَخَّرُ يَا عَمُّ ظَاهِرٍ وَ آشکار گردید. به همین جهت وقتی ظهورش فرامی رسد همه سرکشان، همه طاغوتیان، همه یاغیان، همه مدعیان، همه غاصبان و همه آنان که برای خود موقعیتی می شناختند و منصبی را تصور می کردند و مقام و جایگاهی قائل بودند، همه و همه، ماستها را کیسه می کنند، عقب می کشند؛ این دست دست انتقام خداست و این ظهور و مظهر، مظهر اسم المنتقم پروردگار است و نمی شود در برابر او ایستاد. جعفر با رنگ پریده عقب رفت.

فَتَقَدَّمَ الصَّبِيَّ وَ صَلَّى عَلَيْهِ.

کودک پیش آمد؛ صبی جلو آمد؛ یتیم پنج ساله تقدّم جست و بر پیکر پدر عزیز و باب گرامی اش نماز خواند.

آری این صبی که روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ تقدّم جست و نماز خواند، کسی است که خداوند او را برای تقدّم و پیش گامی، امامت

و جلوداری آفریده است. در نماز تقدّم بر جعفر که سهل است، در زمان ظهورش حتّی تقدّم بر پسر مریم، عیسی علیه السلام می جوید.

اندر مقام کعبه که جای نماز توست

عیسی به اقتدا و جهان در بشارت است^۱

این صبی و کودک که امروز تقدّم جست، همان است که در زیارتش می خوانیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَقْدَمُ الْمَأْمُولُ.

کسی است که هستی در انتظار تقدّم اوست و امل و آرزوی وجود، پیش گامی اوست. خوب است به آنچه در توضیح این جمله در شرح سلام‌های زیارت آل یاسین آورده‌ایم مراجعه گردد.^۲

آخرین جمله‌ای که ابوالادیان از مراسم تجهیز حضرت عسکری علیه السلام برای ما نقل می‌کند این است:

وَ دُفِنَ إِلَى جَانِبِ قَبْرِ أَبِيهِ علیه السلام.

کنار قبر پدر بزرگوار و باب والاتبارش حضرت هادی علیه السلام به خاک سپرده شد.

ظاهر این جمله چنین است که کلمه دُفِنَ به صورت فعل مجهول خوانده شود و «دفن شد» ترجمه گردد. ولی احتمال دارد دُفِنَ بخوانیم؛ فعل معلوم که مفعول آن به جهت وضوح حذف شده؛ یعنی همان صبی مقدّم در نماز، پدرش حضرت عسکری علیه السلام را کنار قبر باب گرامی‌اش حضرت هادی علیه السلام به خاک سپرد. هرچند اگر مجهول بخوانیم منافاتی ندارد که آن وجود مقدّس خودش پدر بزرگوارش را دفن نموده باشد،

۲. سلام بر پرچم افراشته ۲۱۰.

۱. سروده اشفته تهرانی - معاصر.

فقط تصریحی ندارد. بر این اساس خوب است در این جا توقفی نموده و دقتی داشته باشیم.

کودک پنج ساله‌ای را در نظر بگیرید که گرد یتیمی بر چهره پاک و صورت معصومش نشسته و پس از مرگ مادر، امروز به فقدان پدر بزرگوارش مبتلا گردیده. در همین سن طفولیت و خردسالی برابر جنازه پدر ایستاده و بر او نماز خوانده.

خوش به حال تو ابوالادیان که در چنین نماز جنازه‌ای حاضر بودی و به افتخار زیارت چنان امامی در حال نماز بر پیکر باب گرامی اش نائل آمدی؛ نماز جنازه‌ای که چشم هستی کمتر همانندش را به خود دیده؛ حجّتی پنج ساله بر بدن حجّتی نماز بگزارد.

نمی‌دانم چه حالی به ابوالادیان در آن حالت دست داده؛ آن لحظه‌ای که آن دست‌های کوچک که گرداننده آسیای هستی و چرخ وجود است، برای گفتن تکبیر بلند شده که باید گفت:

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلَّلُ وَ تُكَبَّرُ... السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلَّى وَ تُقْنَتُ.

سلام بر تو در گاه تهلیل و تکبیرگویی‌ات، و درود بر تو در هنگام نماز گزاری و قنوت خوانی‌ات.

خوب است به آنچه در شرح این جملات زیارت شریف آل یس آورده‌ایم مراجعه شود.^۱

آری، پسر بر جنازه پدر نماز می‌خواند و خدا می‌داند به خود آن وجود مقدّس، آن پنج ساله کودک یتیم در آن حال چه گذشته است و با

چه سوز و گدازی تکبیرات و دعاهای نماز جنازه را خوانده است. بزرگ مردی می‌گفت: یک نماز میّت از آیت عظیم الشان، مرحوم آیت الله بروجردی دیدم که تا مدّتی حالم دگرگون بود. بی اعتباری دنیا، مرگ، قبر، برزخ و جهان بعد، همه و همه را در سیمای آن بزرگ مرد در حال نماز میّت مشاهده می‌نمودم. وقتی ادای نماز جنازه یکی از نواب عامّ محترم‌ش چنین اثری داشته باشد نمازی که آن حقیقت نماز، گزارده چه سان بوده است؟ و آنان که شاهد بودند - ارباب معرفت - چه حالی داشته و خود آن مصلی در آن مصلی در حال صلات در چه حالی بوده؟ بگذریم.

نماز تمام شد و پسر، پدر را در کنار پدرش دفن نمود که اگر معنای این جمله حدیث این باشد از جهت عاطفی دقت و تأمل بیشتری لازم دارد. چگونه کودکی یتیم در سنّ پنج سالگی عهده‌دار دفن پدر شده است؟ چگونه پسر، پدر را در آغوش گرفته و میان قبر برده و به خاک سپرده است؟ چگونه بندهای کفن پدر را گشوده و آن چهره حق‌نما را به خاک نهاده است؟ آیا کسی حضرتش را در انجام این مهم کمک و مساعدت نموده؟ چیزی نقل نشده.

دقایق بسیار سخت و دشوار و لحظات بسیار حسّاس و دردناکی است آن وقت که پسر صورت پدر، یا عزیزی، چهره عزیزش را به خاک می‌گذارد.

با این که حدود هشت سال از فقدان مرحوم پدرم می‌گذرد هنوز خاطره آن لحظه که صورتش را بر خاک نهادم و در زیر گونه راستش خاک قرار دادم از نظرم محو نشده است و به یاد این شعر نظامی گنجوی

که آمدن مجنون را در کنار قبر پدر ترسیم نموده، هستم:

گفت ای پدر ای پدر کجایی؟

کافر به پسر نمی‌نمایی

ای غم‌خور من کجات جویم

تیمار غم تو با که گویم

تو بی‌پسری صلاح دیدی

زان روی به خاک درکشیدی

من بی‌پدری ندیده‌بودم

سخت است کنون که آزمودم

فریاد که دورم از تو فریاد

فریادرسی نه جز تو بر یاد

یارم تو بدی و یاورم تو

نیروی دل دلاورم تو

استاد طریقتم تو بودی

غم‌خوار حقیقتم تو بودی

ای نـورده ستاره من

خشنودی توست چاره من^۱

من روضه‌خوان هستم و به این انتساب افتخار می‌کنم، اگر بپذیرند!

لذا جزء آنچه میان کفنم قرار داده‌ام که با من دفن شود، پاکتی است که

پشت آن این جمله رقم خورده است:

تقدیم به..... روضه‌خوان سیدالشهدا علیه السلام.

با این سند می‌توانم عرض کنم: آقا من هرچه هم بد بودم مرا روضه‌خوان شما می‌شناختند. آری، روضه‌خوان هر مناسبتی پیش می‌آید باید روضه بخواند؛ نوکر نوکری کند؛ رعیت از ارباب دم بزند و بنده باید پیوسته از مولا بگوید.

این جملات را که می‌نوشتم به یاد آن لحظه‌ای افتادم که زین العابدین علیه السلام از مرکب پیاده شد و خود را روی پیکر برهنه و بی‌سر پدر افکند. پیوسته می‌بویید و می‌بوسید و آب از دیده می‌بارید. سپس دست‌ها را زیر آن پیکر پاک قرار داد و چون جان شیرین در بر گرفت و به تنهایی آن را میان قبر گذارد و چهره بر آن حلقوم بریده نهاده، این جملات را سرود:

طُوبَى لِأَرْضٍ تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الشَّرِيفَ. أَمَّا الدُّنْيَا
فَبَعْدَكَ مُظْلَمَةٌ وَ الْآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ... وَ عَلَيْكَ مِنِّي
السَّلَامُ يَا بِنَّ رَسُولِ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

خوشا آن خاک که پیکر پاکت را در بر گرفته. دنیا پس از تو ظلمانی و آخرت به نورت روشن گردید، سلام من و رحمت و برکات خدا بر تو ای پسر پیامبر.

سپس لحد چیده، خاک بر قبر پدر ریخت و این جملات را نوشت:
هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا
غَرِيبًا.

این قبر حسین بن علی بن ابی طالب است که او را عطشان و غریب کشتند.^۱

آری، پدر بزرگوارش را در چنین شرایطی به خاک سپرد و ره توشه از چهره پر خاک و حنجر پر خون پدر برگرفت. امید است به زودی همه ما به افتخار زیارت آن قباب زاکیات و عتبات عالیات نائل آییم.

باری، ابوالادیان دنباله جریان را چنین نقل می‌کند:

ثُمَّ قَالَ: يَا بَصْرِيُّ، هَاتِ جَوَابَاتِ الْكُتُبِ الَّتِي مَعَكَ.
فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهِ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هَذِهِ بَيِّنَاتَانِ، بَقِيَ الْهَمِيَانُ.

آن کودک یتیم پنج ساله که از مراسم تجهیز پدر بزرگوارش فارغ گردید رو به من نمود. فرمود: ای بصری، جواب‌های نامه‌ها که همراه داری، به من بده. اطاعت نموده، تقدیم حضورش کردم. با خود گفتم: این دو حجت و برهان امامت - اقامه نماز بر پیکر پدر و مطالبه جواب نامه‌ها - ولی هنوز نشانه سوّم که جریان همیان است و من نمی‌دانم مقصود چیست باقی مانده است.

سپس من نزد جعفر آمدم در حالی که رنگ عزا به خود گرفته و نفس‌های بلندی می‌کشید تا خود را متأثر و حزین جلوه دهد. حاجز و شاء - که از وکلای ناحیه مقدّس و مورد وثوق و اطمینان است برای این که حجت را بر جعفر تمام کند - از او پرسید: این کودک که بود؟ جعفر گفت: به خدا قسم، هرگز او را ندیده و نمی‌شناسم.

در این میان که نشسته بودیم، جمعی از قم آمدند و سراغ امام یازدهم علیه السلام را گرفتند، و چون از رحلت حضرت باخبر شدند گفتند: به چه کسی باید تسلیت بگوییم و تعزیت بدهیم؟ مردم به جعفر اشاره کردند. آنان نزد او رفته، سلام کردند و تسلیت دادند و او را به امامت تهنیت گفتند. سپس اظهار نمودند که ما نامه‌ها و اموالی از

اهل قم همراه داریم، اگر راستی تو امام هستی و وصی و جانشین برادرت حضرت عسکری علیه السلام می باشی باید بگویی نامه ها از کیست؟ و خصوصیات اموال از جهت کم و کیفیت چیست. جعفر از جا برخاست در حالی که جامه اش را تکان می داد، گفت: شما از ما می خواهید که غیب بدانیم. عالم به غیب باشیم - و ما علم غیب نداریم.

در این میان ناگاه خادمی از اندرون برون آمد و گفت: نامه هایی از این افراد آورده اید و حامل همیانی هستید که در آن، هزار دینار است که ده دینارش روکش طلا دارد - آنان هم به دنبال شنیدن این گفتار و نشانی ها - نامه ها و اموال را تسلیم او نمودند و گفتند: هر کس تو را برای این امور فرستاده امام است. جعفر که چنین دید نزد خلیفه معتمد عباسی رفت و جریان را برای او نقل کرد. معتمد جمعی از غلامانش را فرستاد تا کنیز آن حضرت را دستگیر نموده و از او جویای آن کودک شوند، ولی او انکار نموده، گفت: کودکی در میان نیست و طفلی یافت نمی شود. آن گاه برای این که امر بر آنان مشتبه گردد و دست از تفتیش بردارند ادعا کرد که من حامل هستم. لذا او را به قاضی سپردند که مراقب حال او باشد - تا اگر آن حمل به دنیا آمد به زندگی اش خاتمه دهند - ولی حوادثی پیش آمد که آنان از کنیز غافل شده و او از شر آنان آسوده گردید و نجات پیدا کرد.^۱

آنچه آوردیم حقایقی است که جناب ابوالادیان، برید و غلام پست حضرت عسکری علیه السلام ناظر بوده و برای ما نقل نموده است. خدا او را

رحمت کند.

آری، پسر در شرایطی بر پیکر پدر نماز می گزارد که کاملاً منزل و همه آنچه در اوست و همه آنان که متعلق به آن بیت شریف هستند در محاصره کامل مأموران حکومتی هستند و کار آگاهان دستگاه خلافت در جستجوی آن کودک یتیم پنج ساله و دستگیری حضرتش می باشند. در حدیثی چنین می خوانیم:

بَعَثَ السُّلْطَانُ إِلَى دَارِهِ مَنْ يُفْتِّشُهَا وَ يُفْتِّشُ حُجْرَهَا وَ خَتَمَ عَلَى جَمِيعِ مَا فِيهَا وَ طَلَبُوا أَثَرَ وَ لَدِيهِ...

به مجردی که خبر شهادت حضرت عسکری علیه السلام منتشر شد خلیفه جمعی را برای تفتیش خانه و جستجوی حجرات بیت شریف حضرت فرستاد و همه آنچه در منزل بود مهر و موم شد و همه فرستادگان و جاسوسان به دنبال پسر حضرت می گشتند تا نشانی از او بیابند. کنیزان حضرت را به دست زنانی که آگاه به جریان حمل و وضع بودند، سپردند تا مطلب روشن شود و چون احتمال حامل بودن یکی از آنان را می دادند او را حبس نمودند سپس در مقام تجهیز - ظاهری - حضرت برآمدند.^۱

آری، پسر در شرایطی بر پیکر پدر بزرگوارش نماز می گزارد که: عمویش جعفر در مقام معارضة و انکار او برآمده و مائترک برادر را تصاحب نموده و برای حبس نمودن و زندان بردن کنیزان و غلامان حضرت عسکری علیه السلام با سخنانش خلیفه را تحریک می کند و موجبات گرفتاری حرمت و بازماندگان برادرش را فراهم می سازد و

اصحاب آن حضرت را نسبت به انتظار و اعتقاد فرزندداشتن او سرزنش می‌نماید. به همین جهت جمعی از بازماندگان و ساکنان بیت‌الشرف حضرت گرفتار حبس، تهدید، استخفاف، اذیت و رنج و آزار شده‌اند.

ولی با همه این سخت‌گیری‌ها، دستگاه خلافت به نتیجه‌ای نمی‌رسد و راه به جایی نمی‌یابد. و سعی و کوشش جعفر هم برای این که خود را جانشین برادر معرفی کند، حتی با بذل مال بسیار به خلیفه و سلطان، عقیم می‌ماند و بهره‌ای نمی‌برد.^۱

آخر خدا اراده کرده این کودکِ یتیم بماند و دست‌گزند و آسیب کسی به او نرسد؛

گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

باری، سخنی که تذکرش در این جا مناسب به نظر می‌رسد و می‌تواند برای همه عزیزان مفید و سودمند باشد و بهره‌تربیتی است که از این جریان می‌گیریم و درس اعتقادی است که می‌آموزیم این است: هر گاه اراده حق تعالی به تحقق امری تعلق بگیرد یا مشیتش به زوال چیزی بستگی پیدا کند همه هستی هم که دست به دست هم دهند و همه ارباب قدرت هم که پشت به پشت هم ساینند، توان تغییر خواست و مشیت و تبدیل اراده و امر او را ندارند؛

لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادًّا لِأَمْرِهِ.^۲

آن گونه که دیدیم چگونه حکومت آل‌عباس با به کارگیری تمام

۲. التوحید ۴۴ باب ۲ حدیث ۴.

۱. الارشاد ۳۴۵، بحار الانوار ۳۳۴/۵۰.

توان و قدرت خود برای یافتن و از بین بردن این کودک یتیم راه به جایی نبرد و دست آسایش به دامن جلال او نرسید، در عین این که آن وجود مقدس در مرأی و مسمع و منظر و دید آنان قرار داشت؛

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

در پایان این فصل توجه به این جهت لازم است که چون خبر کسالت حضرت عسکری علیه السلام به عبیدالله بن یحیی بن خاقان، وزیر معتمد عباسی رسید خود را به دارالخلافة رساند و جریان را به خلیفه ابلاغ نمود. او هم دستور داد جمعی از افراد مورد اعتماد پیوسته مراقب حال حضرت باشند. لذا وزیر با پنج نفر از خدمت گزاران دربار خلیفه عباسی که از جمله آنان تحریر خادم بود - همان که زمانی مباشر حبس و زندان بان حضرت بوده و بسیار بر حضرت سخت می گرفته تا آن جا که سوگند یاد کرده بود حضرت را میان درندگان بیندازد - به خانه حضرت عسکری علیه السلام رفتند. عمده ماموریت آنان اطلاع از وجود آن کودکی است که حدود پنج سال است پیوسته پدر او را محافظت می نماید تا دستگاه حکومت از وجود او اطلاعی پیدا نکند.

مزید بر آن پنج نفر، چند نفر پزشک و طبیب هم فرستادند تا صبح و شام مراقب حال حضرت باشند و پیوسته وضع حضرت را به وزیر و دربار گزارش دهند. هم چنین دستور دربار به احضار حسین بن ابی الشوارب، قاضی القضاة - رئیس قوه قضائیه حکومت آل عباس - صادر شد و ماموریت یافت که نه نفر از افراد مورد اعتمادش را به وزیر معرفی کند تا آنان هم روز و شب ملازم منزل حضرت عسکری علیه السلام باشند. نتیجه در چند روز آخر حیات امام یازدهم علیه السلام غیر از پزشکان، پانزده

نفر در بیت الشرف حضرت عسکری علیه السلام پیوسته مراقب حال آن حضرت بوده‌اند.^۱

شاید چنین تمهید مقدمات و تسبیب اسباب و مراقبت‌های شدید از ناحیه حکومت‌های غاصب و خلفای جائر آل امیه و بنی‌العباس در طول تاریخ زندگانی حضرات معصومین علیهم السلام بی سابقه بوده. سرّ مطلب هم معلوم است. همه این امور به جهت دست‌یابی به وجود مقدّسی است که بنیان ظلم و بیداد را برمی‌اندازد و ریشه درخت ستم را می‌خشکاند و جور و جفا را از بین می‌برد. ولی هیچ کدام از این سخت‌گیری‌ها و مراقبت‌های شدید نتوانست امام عسکری علیه السلام را از انجام وظایف حسّاس و مسؤولیت‌های خطیری که در آخرین شب حیات و ساعت زندگی بر دوش مبارکش بود بازدارد - به شرحی که در نوشته قبل، حدیث پنج سال کودکی آوردیم.

هم‌چنین معتمد عباسی برادرش، ابو عیسی پسر متوکل را برای نمازگزاری بر جنازه حضرت عسکری علیه السلام فرستاد. ولی قبل از این که مراسم نماز حکومتی انجام شود مراسم تجهیز حضرت در اندرون صورت گرفت و پسر بر پیکر پدر بزرگوارش نماز گزارد و چون جنازه امام علیه السلام به بیرونی منزل آمد ابتداءً برادر خلیفه برای رفع اتهام قتل از حکومت، چهره حضرت را گشود و بر حاضرین عرضه نمود و اعلام کرد که حضرت عسکری علیه السلام به اجل خود از دنیا رفته‌اند و از خادمان خلیفه و افراد مورد اعتماد او فلانی و فلانی و هم‌چنین از قضات فلانی و فلانی و از پزشکان فلانی و فلانی

حاضر بوده و گواه مرگ طبیعی حضرت هستند. سپس چهره حضرت را پوشاند و دستور داد جنازه را برای دفن ببرند.^۱ آری، آنچه در کنار جنازه امام یازدهم علیه السلام از ناحیه حکومت وقت صورت گرفته شبیه است به آنچه نسبت به پیکر پاک جد امجدش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اتفاق افتاده. چنین ظاهرسازی‌ها و سالوس‌گری‌هایی از باطل‌گرایان نسبت به اهل حق سابقه داشته و دارد. بگذریم.

خوب است قلم از رقم در شرح بخش نخست کتاب برداریم و قسمت دوم را بیاوریم که تکیه‌گزینی آن نازنین کودک یتیم پنج‌ساله است بر اریکه امامت.

دوین بخش

امامت آخرین امام

در نجاه و چهارمین ماه زندگی

آن که دل من ببرد از همه خوبان یکی است

و آن که مرا می کشد در غم خود آن یکی است

دیوان اوحدی مراغی ۱۱۹

در این فصل از نوشتار برآنیم تا دومین جریان روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری را بیاوریم که مهم‌ترین واقعه آن روز بلکه از حساس‌ترین وقایع تاریخ است؛ تاج‌گذاری وجود مسعود حجة‌المعبود، کلمة‌المحمود، آگاه‌به‌غیب و شهود، حضرت ابا صالح المهدی عجل‌الله تعالی فرجه الشریف و حیازت مقام ولایت مطلقه الهیه و تکیه‌زدن بر مسند امامت و وصایت، آن هم مقام ختم وصایت و اتمام امامت.

در آغاز این بخش تذکر مطلبی مناسب به نظر می‌رسد. به خصوص در عصر و زمان ما و این هنگامه و روزگار که متأسفانه بسیاری از حقایق مسلم و ضروریات آیین و مذهب، چه در بُعد اعتقادی و بنیادی و چه در جهت اخلاقی و رفتاری و چه در جنبه حکمی و تکلیفی، بازیچه دست برخی از نااهلان اهل سیما و جاهلان عالم‌نما و نادانان دانا ادعا قرار گرفته است.

روزی نیست که با سلاح اصلاح و حربۀ شرایط زمان و مکان و تیشه و اژه مقتضیات و مصالح که ساخته و پرداخته آرا و پندارهای پرخطا و اشتباه امثال آنان است، صدمه‌ای نو بر پیکر شریعت غزّاء و ضربه‌ای مهلک بر چهره منور و معصوم دین و آیین خدا وارد نیاورند. گویا

کاری جز افساد به اسم اصلاح ندارند.

آری، شرایطی که افکار التقاطی نیش‌های زهر آگین و پنجه‌های خونخوار خود را بر دریچه‌های دل اهل ایمان فروبرده، می‌خواهند به هر قیمتی شده گوهر گران‌بهای ایمان و لؤلؤ شاهوار عقاید حقه را از سینه‌های آنان بیرون برند، لذا هر روز به رنگی و شکلی شُبّه‌ای می‌آفرینند و ارباب کفر و الحاد و یهود عنود و نصارای خذول و سرسپردگان آنان و لو به اسم مسلمان، با واسطه و بی واسطه سم‌های مهلک و زهرهای هلاک‌کننده فراهم آورده، چنین آتش‌هایی روشن می‌کنند.

در این شرایط دل انسان برای مثنی شیعه مظلوم که ایتم آل محمد علیهم‌السلام هستند و سایه بلندپایه آن پدر مهربان‌تر از هر پدر، به ظاهر از سرشان کوتاه است، می‌سوزد. به خصوص برای نسل نوخاسته و قشر نوجوان و جوان و کم سن و سال‌ها که صفای سینه و پاکی دلشان موجبات خوش‌باوری آنان را فراهم می‌آورد. لذا می‌خواهد به هر قیمتی شده در مقام برآید شاید بتواند در این مسیر قدمی بردارد و خدمتی بنماید و شرّ چنین قاتلان ارواح و دین‌ربایان بی‌باک را که به مراتب جرم و خیانتشان سنگین‌تر از آدم‌ربایان و آدم‌خواران است، کوتاه سازد.

اعتقاد و باور شیعه از صدر اول بر اساس ادله عقلیه و نقلیه بر این بوده است که امامت منصبی است الهی و جز با تعیین پروردگار با هیچ عنوان و ضابطه دیگر شکل حقیقی به خود نمی‌گیرد. امام و حجّت، خلیفه و وصی پیامبر اکرم همانند خود رسول مکرم باید از طرف خدا

معرفی شود. این امر شامل همه انبیا و اوصیا و تمامی جانشینان حضرت خاتم الانبیا از نخستین تا آخرین آنان بوده است.

چرا من و شما شیعه می‌گوییم: دوازده امام داریم و چرا امام اولمان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام آخرمان را حضرت ابا صالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌شناسیم؟

چون خدا آنان را امام و حجت قرار داده و به وسیله پیامبرش اعلام نموده و هر کدام هم خبر از وصایت و امامت امام بعد از خود داده‌اند. بر این اساس چون امامت منصبی است الهی، خداوند به هر کسی که این منصب را عنایت می‌کند همه آنچه را که لازمه آن منصب است در اختیار او قرار می‌دهد، و الا جعل منصب و مقام بدون اعطای لوازم آن جایگاه و مقام، لغو است و از حکیم متعال چنین کار لغوی صادر نمی‌شود. بنابراین هرکس را خدا امام قرار داد همه لوازم امامت را هم در اختیار او می‌گذارد و چون مجموعه آن کمالات، اعطایی و موهبتی است نه اکتسابی و قابل دست یابی، لذا هیچ قید و شرطی در آن، راه ندارد و مطلق و رها از همه قیود و شرایط است؛ نه قید زمان دارد، نه شرط مکان دارد، نه سن و سال می‌شناسد، نه قد و قامت دخالتی دارد، و نه سایر خصوصیات و قیودات.

امام امام است در هر سن و سالی باشد، در هر موقعیت و شرایطی باشد. اگر خدا کسی را به امامت برگزید و معرفی کرد به دنبال آن گزینش و معرفی، دیگر هیچ حرف و سخنی نیست که چرا چنین و چرا چنان. کار که به خدا می‌رسد در چون و چراها بسته می‌گردد و کسی را نشاید که در کار او حرفی آورد؛ **لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ**.

هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری روزی است که خداوند سبحان این بزرگ منصب و ارجمند مقام را به کودکی یتیم که حدود چهار سال و نیم از عمر شریفش گذشته، عنایت نموده است و در حالی که پنجاه و چهار ماه و بیست و سه روز بیشتر از عمر مبارکش نگذشته، صاحب همه کمالات و واجد تمامی آن مقامات گردیده است.

فرزند یتیم امام عسکری علیه السلام، این کودک خردسال و پسر عدیم المثال با همین سن و سال و قد و قامت و هیئت، امام است؛ یعنی تمامی کمالات و مجموعه فضایلی که آبای گرامی و اجداد ظاهرینش، از امیر المؤمنین تا حضرت عسکری سلام الله علیهم اجمعین دارا بوده‌اند از علم و قدرت، عصمت و معرفت و سایر منقبت‌ها و فضیلت‌ها، همه را واجد است.

خدا می‌خواهد کودکی امام باشد امام می‌شود؛ زمان نمی‌خواهد؛ درس خواندن لازم ندارد؛ استاد دیدن نیاز ندارد؛ تجربه لازم ندارد. حساب این خاندان را باید از حساب همه خلق و حتی از حساب سایر انبیا و اوصیا و اصفیا و اولیا جدا نمود. خوب است عزیزان به آنچه در زمینه کمالات این دودمان در شرح زیارت شریف جامعه کبیره نوشته‌ایم، مراجعه نمایند.

مضاف بر آن، توجه به دو آیه شریف قرآن می‌تواند در خصوص این جهت برای همه راه‌گشا باشد. آن دو آیه در سوره مبارکه مریم است که قرآن از دو پیامبر که در سن صباوت و خردسالی و روزگار کودکی و کم سن و سالی حائز مقام نبوت و حکم الهی بوده‌اند، خبر می‌دهد: یکی یحیی بن زکریا و دیگری عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السلام.

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا^۱.

ای یحیی، با قدرت و توان، کتاب را بگیر و ما حکم [نبوت] را در صباوت و خرد سالی به او بخشیدیم.

و چون بنی اسرائیل از جناب مریم نسبت به فرزندش که بدون داشتن پدر به دنیا آمده، پرسیدند به عیسی اشاره کرد. آنان گفتند: ما چگونه با کودک میان گهواره سخن بگوییم؟ این جا بود که ناگهان نوزاد آرمیده میان مهد چنین گفت:

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا^۲.

من بنده خدا هستم که کتاب به من ارزانی داشته و مرا نبی و پیامبر قرار داده است.

در احادیث رسیده از خاندان رسالت عليه السلام در این زمینه - امامت و خردسالی - به این آیات تمسک شده است؛

علی بن اسباط گوید: چون خدمت حضرت جواد عليه السلام رسیدم و حضرت به طرف من آمدند من با دقت سر تا قدم حضرت را نگاه کردم تا برای شیعیان مصر تعریف کنم - چون امام جواد عليه السلام نخستین امامی بودند که در سنین طفولیت به مقام امامت رسیده بودند - در این میان حضرت نشستند و فرمودند:

ای علی، همانا خداوند در امامت اقامه حجت و برهان نموده، نظیر همان چه در نبوت اقامه کرده که گفته است: وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً. حکمت الهی - مقام نبوت و امامت - ممکن است در سنین خردسالی به کسی افاضه شود و

ممکن است در چهل سالگی به کسی موهبت گردد.^۱
 چون مردم از حضرت رضا علیه السلام جوای امام بعدی می شدند آن
 وجود مقدس، فرزندش جواد الائمه را معرفی می فرمود. چون برای
 بعضی مایه شگفت می شد و سن او را کم می شمردند، آن حضرت
 می فرمود:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ رَسُولًا نَبِيًّا
 صَاحِبَ شَرِيعَةٍ مُبْتَدَأَةٍ فِي أَصْغَرِ السِّنِّ الَّذِي فِيهِ أَبُو
 جَعْفَرٍ عليه السلام.^۲

همانا خداوند تبارک و تعالی عیسی بن مریم را رسول و پیغمبر و
 صاحب شریعت تازه قرار داد در سن و سالی کوچکتر از ابوجعفر
 جواد علیه السلام.

و چون مردم احترامات بسیار علی بن جعفر، عموی حضرت رضا علیه السلام را
 در آن کهولت سن نسبت به حضرت جواد الائمه علیه السلام در آن سن کم
 می دیدند و زبان به اعتراض می گشودند چنین می گفت:

أُسْكُتُوا، إِذَا كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - وَ قَبَضَ عَلَيَّ لِحْيَتِهِ - لَمْ
 يُؤْهَلْ هَذِهِ الشَّيْبَةَ وَ أَهْلَ هَذَا الْفَتَى وَ وَضَعَهُ حَيْثُ وَضَعَهُ
 أَنْكِرُ فَضْلَهُ؟! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِمَّا تَقُولُونَ، بَلْ أَنَا لَهُ عَبْدٌ.^۳

خاموش باشید، اگر خداوند سبحان این محاسن سفید مرا شایسته
 امامت ندانسته و این نوجوان را اهل قرار داده و او را در جایگاه رفیع
 امامت نهاده، من فضل او را انکار کنم؟ - به خاطر کم سن و سالی او

۱. تفسیر نور الثقلین ۳/۳۲۵.

۲. اصول کافی، کتاب الحجّه، باب الاشارة و النص علی ابی جعفر الثانی حدیث ۱۳.

۳. همان، حدیث ۱۲.

پذیرای فرمانش نباشم؟- هرگز چنین نکنم، و از آنچه می‌گویید به خدا پناه می‌برم. بلکه خود را عبد او و مطیع فرمان او می‌دانم.

در این زمینه سخنی زیبا و تقریبی بس شیوا از امام نهم حضرت جواد الائمه علیه السلام رسیده است. همان امام که در جمع حضراتشان نخستین امامی است که در سنین خردسالی وارث مقام امامت گردیده است. شخصی به حضرتش عرض کرد:

شیعیان شما ادعا می‌کنند شما وزن همه آبی که در دجله است می‌دانید. این سخن را به حضرتش وقتی کنار دجله بودند عرض کرد. امام علیه السلام در پاسخ او فرمودند:

يَقْدِرُ اللهُ تَعَالَى أَنْ يُفَوِّضَ عِلْمَ ذَلِكَ إِلَى بَعْوَضَةٍ مِنْ خَلْقِهِ
أَمْ لَا؟ قُلْتُ: نَعَمْ، يَقْدِرُ. فَقَالَ: أَنَا أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ بَعْوَضَةٍ
وَمِنْ أَكْثَرِ خَلْقِهِ. ^۱

آیا خداوند قادر است این علم را به پشه‌ای ارزانی دارد یا نه؟ گفتم: آری، قدرت دارد. فرمود: من نزد خدا از پشه و از بیشتر خلقش گرامی‌تر می‌باشم.

بگذریم. این رشته سر دراز دارد و این بحث مجال بسیار می‌خواهد. به همین اشارت گذرا و بشارت نویدزا اکتفا کنیم. برخیزیم و برویم امام خردسال و حجّت کم سنّ و سال را زیارت کنیم و به تماشایش بنشینیم و از دیدار او بهره یابیم، که به راستی این امام، زیارت کردنی است؛ این آقا تماشایی است و این حجّت دیدنی.

همه جانم به تماشاگه زیبایی تو

خاطرم رفته در ایام شناسایی تو^۱

آری، این کودک خردسال و این طفل کم سن و سال کسی است که در همین دوران طفولیت و در همین روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری، من و شما و بزرگ‌ترهای از من و شما و خیلی بزرگ‌ترها، از معرفت و شناخت او عاجز هستیم و هرچه بگوییم و بشنویم او فوق آن‌هاست. شخصیّتی که به او این چنین سلام عرض می‌کنیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ سَلَامٌ مِّنْ عَرَفَكَ بِمَا عَرَفَكَ بِهٖ اللّٰهُ وَ
نَعَتِكَ بِبَعْضِ نَعُوْتِكَ الَّتِي اَنْتَ اَهْلُهَا وَ فَوْقَهَا.^۲

سلامی از شناسای تو به آنچه خدا در معرفی تو فرموده، سلامی از آن کس که در مقام توصیف تو، بعضی صفات کمال را برشمرده، آن صفاتی که شایسته آن‌هایی، بلکه بالاتر از آنی.

این کودک چهار سال و نیمه کسی است که چون می‌خواهیم قدم در سرداب قدس و محفل انشش بگذاریم کنار در می‌ایستیم و عرض می‌کنیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللّٰهِ وَ خَلِيفَةَ اَبَائِهِ الْمَهْدِيِّينَ.

سلام بر تو ای خلیفه و جانشین خدا، و جانشین و خلیفه پدران هدایت‌گر و رهنمون آفرینت.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْاَوْصِيَاءِ الْمَاضِيْنَ.

سلام بر تو ای وصی اوصیای گذشته.

۱. سروده آشفته تهرانی.

۲. بحار الانوار ۱۰۲/۱۱۷ فرازی از زیارت سرداب مقدّس.

جانشین و خلیفه خدا و وصی اوصیای گذشته باید کمالات آنان را دارا باشد، وگرنه نمی تواند وصی و خلیفه باشد.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَافِظَ أَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

این طفل خردسال و کودک شیرین گفتار و سرو ناز زیبارفتار، همین الان حافظ اسرار رب العالمین است.

چه می گوئیم؟ چه می نویسیم؟ چه می خوانیم؟ خدا صندوقچه سینه به ظاهر کوچک این کودک خردسال را لایق و قابل برای حفظ اسرار خود دانسته است! اسرار رب العالمین چیست؟ چه می دانیم. چه مقدار است؟ چه می شناسیم. هرچه هست در این دل جا دارد و در این سینه نهفته است و این طفل کمتر از خماسی در روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری آگاه به همه آن اسرار است.

آری، در همین روز اگر جویای کم و کیف علم این کودک خردسال گردیم می بینیم او را مَعْدِنُ الْعُلُومِ النَّبَوِيَّةِ^۲ و وَارِثُ كَنْزِ الْعُلُومِ الْإِلَهِيَّةِ^۳ و خَازِنُ كُلِّ عِلْمٍ^۴ و حَائِزُ كُلِّ عِلْمٍ^۵ و الْعِلْمُ الْمَصْبُوبُ^۶ و الْعَالِمُ الَّذِي عِلْمُهُ لَا يَبِيدُ^۷ معرفی می کنند. یعنی او را با عنوان جایگاه همه علوم پیامبری و وارث تمامی گنجینه های دانش الهی، و خزانه دار و در بردارنده تمامی دانایی ها، و صاحب علم جوشان و دانش ریزان و عالمی که علمش پایان نگیرد و از میان نرود می شناسانند.

۱. بحار الانوار ۱۰۲/۱۱۶.

۲. بحار الانوار ۱۰۲/۱۱۷.

۳. مصباح الزائر ۴۳۷، بحار الانوار ۱۰۲/۹۸.

۴. مفاتیح الجنان زیارت حضرت صاحب الامر عليه السلام.

۵. مصباح الزائر ۴۳۷، بحار الانوار ۱۰۲/۹۸.

۶. بحار الانوار ۱۰۲/۱۰۱.

۷. بحار الانوار ۱۰۲/۸۱.

آری. این کودک خردسال از همین روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری چنان جایگاهی در مقام ولایت دارد که در زیارت سرداب جلالت انتسابش می خوانیم:

أَشْهَدُ أَنَّ بَوْلَايَتِكَ تُقْبَلُ الْأَعْمَالُ وَ تُزَكَّى الْأَفْعَالُ وَ
تُضَاعَفُ الْحَسَنَاتُ وَ تُمْحَى السَّيِّئَاتُ، فَمَنْ جَاءَ بِوِلَايَتِكَ وَ
اعْتَرَفَ بِإِمَامَتِكَ قُبِلَتْ أَعْمَالُهُ وَ صُدِّقَتْ أَقْوَالُهُ وَ
تُضَاعَفَتْ حَسَنَاتُهُ وَ مُحِيَتْ سَيِّئَاتُهُ، وَ مَنْ عَدِلَ عَنِ
وِلَايَتِكَ وَ جَهِلَ مَعْرِفَتَكَ وَ اسْتَبَدَلَ بِكَ غَيْرَكَ كَبَّهُ اللَّهُ
عَلَى مَنْخَرِهِ فِي النَّارِ وَ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا وَ لَمْ يَقُمْ لَهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَزْنًا.^۱

گواهی می دهیم همانا به ولایت تو اعمال پذیرفته و کردار پاکیزه گردد، حسنات افزون و اجرش مضاعف شود و سیئات محو گردد. هر کس ولایت تو را دارا باشد و اعتراف به امامت تو داشته باشد اعمالش مقبول و گفتارش تصدیق و حسناتش مضاعف و دوچندان و سیئاتش محو و نابود شود، و هر کس از ولایت تو سر پیچد و معرفت و شناخت تو را نداشته باشد و غیر از تو را به این مقام برگزیند خدا او را به رو در آتش افکند و پذیرای عملی از او نگردد و در قیامت ارزش و وزنی برای او قایل نشود.

آری، این خردسال کودک کمتر از خماسی، محور وجود و قطب آسیای بود و لنگر کشتی غیب و شهود است.

روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری عجیب روزی است،

بسیار عجیب! روزی است که هستی، هستی خود را در گرو هستی درّی
یتیم می‌شناسد و بود، بود خویش را در سایه بود کودکی چهار سال و
شش ماه و بیست و سه روزه می‌بیند و وجود، دیده خود را به دیدار او
دوخته و دست نیاز به سوی او دراز نموده. این نگرش و نیاز ادامه یافت
و هنوز هم ادامه دارد.

باری، همه آنچه در این روز واقع شده بی‌نظیر و بی‌مانند بوده و
کسی همانندش را ندیده و نخواهد دید.
دیگر امروز هر کس هرچه از خدا می‌خواهد باید به وسیله این درّ
یتیم بخواهد؛

کدام شه که گدای در تو نیست
چگونه شاه تواند شد ار گدای تو نیست
چو خاک پای تو گشتند سر شدند سران
سری چگونه کند سر که خاک پای تو نیست
نشان ز غیر ندید آن که آشنای تو شد
که نیست هر که در این نشئه آشنای تو نیست
گشاد کار نبیند به تنگنای دو کون
دلی که بسته موی گره گشای تو نیست
دل ار بقا طلبد در فنای توست از آنک
فنای کون و مکان باشد و فنای تو نیست^۱

سومین بخش

آغاز غنیت صغری

خال و زلف تو چو بر روی تو شد دانه و دام
آن که دامش نشد این دانه کدام است کدام؟
اهل دل را همه دل در خم گیسوی تو رفت
دل نباشد که نیفتاد در این حلقه به دام
سرورانند که در پای تو سر باخته‌اند
نیست هر بی سر و پا را سر این سیر و مقام
چهره یک هفت نمود از افق آن ماه دو هفت
رفت تا صبح دگر جلوه کند از پی شام

شمع جمع، فؤاد کرمانی ۲۱۱

هرچند انسان دوست ندارد بعضی از کلمات را بشنود، بنویسد، بخواند. ولی از آن سو گویا چاره‌ای هم ندارد؛ بخواند یا نخواند ناگزیر از گفت و شنود است و لابد از گفتار و نوشتار؛ چون حقایقی است حتمی و اموری مسلم و اسمایی با مستی و ماهیاتی موجود.

هیچ کس از کلمات فراق و جدایی، هجران و دوری، فقدان و دست‌نیابی خوشش نمی‌آید. متقابلاً از وصال و پیوند، انس و الفت، وجدان و دست‌یابی لذت می‌برد و شاد و مسرور می‌گردد. به همین جهت می‌بینیم در زبان نظم و لسان شعر که زبان گویای عواطف و احساسات عالیة انسانی است، چگونه به هر دو جهت عنایت کامل شده است. تا آن جا که گاهی شدت اشتیاق وصل، آدمی را به خواستاری فراق می‌کشاند؛

من فراق یار خواهم چون که وصلش آرزوست

زان که هرگز بر مراد کس فلک کاری نکرد

و گاهی برای مبتلا نشدن به هجران خواستار کشته شدن در زمان

وصال می‌گردد؛

روز وصل است به یک غمزه بکش زار مرا

به شب هجر مکن باز گرفتار مرا
و گاهی فلک را به باد نفرین می‌گیرد که او را به هجر مبتلا ساخته
است؛

من کجا هجر کجا ای فلک بی انصاف

به همین داغ بسوزی که مرا سوخته‌ای
و گاهی شب هجران را با روز حشر به مقابله می‌دارد؛
روز محشر را به آسانی به شب می‌آورد

هر که یک شب را به روز آورد در هجران او

آری، از کلماتی که انسان خوش ندارد بگوید و بشنود، بخواند و
بنویسد کلمه غیبت است به جمیع معنی الکلمه. هم آن غیبتی که أَشَدُّ
مِنَ الزُّنَاست و أَدَامُ كِلَابِ النَّارِ^۱ شمرده شده؛ یعنی از هم نوع و هم
کیش خود به بدی یاد نمودن آن گونه که چون بشنود ناراحت گردد که
عقوبتش از آلوده دامنی بیشتر و خورش سگ‌های دوزخ است که
متأسفانه نوعاً به آن مبتلا هستیم.

و هم آن غیبتی که مورد سخن و گفتگوی ماست؛ یعنی غیبت مقابل
حضور. وقتی انسان خوش ندارد از غیبت و فراق، فقدان و هجران
عزیزی سخن به میان آورد چگونه می‌پسندد از غیبت آن عزیزی سخن
به میان آورد که عزت همه عزیزان در گرو عزت خدایی اوست.

بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ عَقِيدِ عِزِّ لَا يُسَامِي، بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ أَثِيلِ

مَجْدٍ لَا يُجَارِي، بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ نَصِيفِ شَرَفٍ لَا يُسَاوِي.^۱
آن عزیزی که جانمان به فدایش، همان که با عزت گره خورده و
جدایی از آن ندارد و کسی با او مفاخره نتواند و آن چنان در مجد و
بزرگواری اصیل است که کسی با او در مقام مسابقه برنیاید. و همان
که به شرف زینت بخشیده است.

آری، سخن در غیبت مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف است که
قلم به خود اجازه تک و تاز در این وادی رانمی‌دهد و خوش ندارد که
در این زمینه به چرخش آید. آخر همین سال گذشته بود که مرا از شوق
میلااد و شور و شعف ولادتش به ترقص در بزم سرور وا داشتید و
پیوسته از قبل و بعد و شب میلااد و پنج سال کودکی اش سخن به میان
آوردید و مرا در آن حال و هوای مسرت بخش و شادی آفرین به
آفرینش حماسه عشق و محبت و سرود شور و شعف مشغول ساختید.
حدیث پنج سال کودکی اش را رقم زدم خوشحال و مسرور بودم که
پس از پنج سال کودکی دوران نوجوانی و جوانی و روزگار بزرگ سالی
است، و پیوسته حضور است و شهود، وصل است و دیدار، گفت است
و شنود، ملاقات است و گفتگو، ولی غافل از این که: خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود. غافل از اینکه به دنبال حدیث پنج سال کودکی
حدیث غیبت است. آن هم چه غیبتی! چه کنیم، بخواهیم یا نخواهیم،
بپسندیم یا نپسندیم غیبتی هست؛ گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را.

آری، غیبتی هست آن هم چه غیبتی که گویا لازم لاینفک آن وجود
مقدس است و آن چنان ماده «غ - ی - ب» با آن ماده المواد و روح

الارواح و نور الانوار وجود عجین شده که هر کجا این کلمه یافت شود، یاد آن جان جانان که صاحب الغیبه است، در دل پدیدار می آید و از نخستین آیات شریفه قرآن، ارتباط این امر با آن حضرت مشهود و آشکار است.

وقتی از حضرت صادق علیه السلام تفسیر آیات نخست سوره بقره را پرسیدند:

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ.

فرمودند:

الْمُتَّقُونَ شِيعَةٌ عَلَيَّ علیه السلام وَ أَمَّا الْغَيْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغَائِبُ.^۱

متقین شیعیان علی علیه السلام هستند و اما مقصود از غیب، پس همانا حجت غایب علیه السلام است.

غیبت آن وجود مقدس و غایب بودن حضرتش آن قدر سخت و دشوار و حائز اهمیت و اعتبار است که گویا نفس غیب است. آن چنان غیبت با حضرتش مرتبط گشته که عنوان صاحب الغیبه از القاب و معرّف های آن وجود مقدس شمرده شده است. جدّ امجدش حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود:

قَائِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ
وَ هُوَ الَّذِي يُقَسَّمُ مِيرَاثُهُ وَ هُوَ حَيٌّ.^۲

قائم این امت نهمین فرزند من است، و اوست صاحب غیبت و همان است که میراثش را در حالی که زنده است قسمت می کنند.

۲. کمال الدین ۳۱۷ باب ۳۰ حدیث ۲.

۱. بحار الانوار ۵۱/۵۲.

لازم به تذکر است جمله آخر این حدیث شریف اشاره به جریان‌ی دارد که پس از رحلت امام حسن عسکری علیه السلام از ناحیه جعفر، برادر آن حضرت انجام شد که در نزد خلیفه به عنوان فرزند نداشتن حضرت، میراث و ماترک امام یازدهم علیه السلام را که حق مسلم فرزندش، مهدی آل محمد علیهم السلام بود، حیازت نمود و به خود اختصاص داد.

آری، غیبتی که جدش حضرت صادق علیه السلام با سوگند از تحققش یاد می‌کند؛

أَمَّا وَاللَّهِ لَيَغِيْبَنَّ عَنْكُمْ مَهْدِيُّكُمْ. ^۱

آگاه باشید به خدا سوگند، همانا مهدی شما غیبت اختیار می‌کند و از شما غایب می‌گردد.

غیبتی که در حدیث از آن با حرف تاکید و کلمه لابد تعبیر شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلْغُلَامِ غَيْبَةً. ^۲

همانا برای آن غلام و جوان معهود غیبتی است لابد و لاعلاج.

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً لَا بُدَّ مِنْهَا. ^۳

به درستی که برای صاحب این امر غیبتی است که هیچ چاره‌ای از آن نیست.

آری، هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری آغاز غیبت صغری است، که در آثار رسیده به آن تصریح شده است و از مجموعه روایات

۱. بحار الانوار ۱۴۵/۵۱.

۲. علل الشرایع ۲۴۳/۱، بحار الانوار ۹۰/۵۲.

۳. علل الشرایع ۲۴۶/۱، بحار الانوار ۹۱/۵۲.

استفاده می‌شود که برای آن جان جانان و گرامی‌تر از جان، دو غیبت است: یکی کوتاه مدّت و دیگری دراز مدّت. حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

لِلْقَائِمِ غَيْبَتَانِ؛ إِحْدَاهُمَا قَصِيرَةٌ وَ الْأُخْرَى طَوِيلَةٌ. الْغَيْبَةُ الْأُولَى لَا يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا إِلَّا خَاصَّةٌ شِيعَتِهِ وَ الْأُخْرَى لَا يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا إِلَّا خَاصَّةٌ مَوَالِيهِ.^۱

برای آن قائم دو غیبت است: یکی کوتاه و کم و دیگری طولانی و بسیار. در غیبت کوتاهش از جایگاهش فقط خواصّ شیعیانش آگاهند، ولی در روزگار غیبت دیگر جز موالیان خاصّ او کسی از مقرّ زندگی‌اش با خبر نیست.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

مقصود از موالیان - که در دوران غیبت کبری و دراز مدّت از جایگاه حضرتش باخبرند - خادمان و اهل و اولاد آن وجود مقدّس هستند، یا آن سی نفری که پیوسته در عصر غیبت در محضر شریفش افتخار حضور دارند.

و در غیبت صغری بعضی از خواصّ شیعیان، همانند سفیران یا بعضی از وکیلان از محلّ زندگی حضرتش باخبر بوده‌اند؛ چون برای حضرتش دو غیبت بوده: یکی صغری و کوتاه مدّت که از زمان رحلت پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام از روز هشتم ماه ربیع الاوّل سال ۲۶۰ هجری آغاز شده و تا وفات چهارمین سفیرش، جناب علی بن محمّد سمّری که نیمه شعبان سال ۳۲۹ بود، ادامه

۱. اصول کافی، کتاب الحجّه، باب فی الغیبه حدیث ۱۹.

یافت که نزدیک به هفتاد سال می‌شود.^۱

هم چنین حضرتش فرمود:

لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَانِ: إِحْدَاهُمَا يَرْجَعُ مِنْهَا إِلَى أَهْلِهِ.^۲

برای صاحب این امر دو غیبت است که در یکی از آنها به سوی
اهلش باز می‌گردد.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث می‌گوید:

أَيُّ عِيَالٍ أَبِيهِ، أَوْ إِلَى نُوَابِهِ وَ سَفَرَائِهِ.^۳

یعنی در زمان غیبت صغری به عیال و خاندان پدر بزرگوارش، یا به
نواب و سفیرانش رجوع و بازگشت دارد.

مرحوم نعمانی، ابن ابی زینب محمد بن ابراهیم صاحب کتاب گران قدر
غیبت نعمانی که حدود هزار و صد سال قبل در اوایل غیبت کبری
می‌زیسته، این حدیث را چنین نقل نموده:

يَرْجَعُ فِي إِحْدَاهُمَا إِلَى أَهْلِهِ.

در یکی از آن دو غیبت به سوی اهلش برمی‌گردد.

و در بیان آن گوید:

این احادیث که بیان‌گر دو غیبت برای آن وجود مقدس است، در
نزد ما بحمد الله صحیح و معتبر است و برهان صدق گفتار حضرات
معصومین علیهم‌السلام است. غیبت نخست غیبتی بود که در آن مدت
سفیران میان امام علیه‌السلام و مردم وسیله ارتباط بودند و از طرف آن
حضرت برای این مقام انتخاب شده و منصوب بودند و با همه

۱. مرآت العقول ۵۲/۴.

۲. اصول کافی، کتاب الحجّه، باب فی الغیبه حدیث ۲۰.

۳. مرآت العقول ۵۴/۴.

خصوصیات مشخص شده و معلوم بودند و به وسیله آنان مشکلات علمی و احکام پیچیده حل شده و پاسخ سؤالات دشوار شرف صدور پیدا کرده و به دست صاحبانش می‌رسید. این غیبت صغری و کوتاه مدت بود که پایان پذیرفت و غیبت دوم غیبتی است که در آن، اشخاص خاصی به عنوان سفیر و واسطه وجود ندارند؛ به خاطر امری که خدا اراده نموده و تدبیری که در خلقش جاری کرده تا آزمون و امتحان محقق گردد و همه در غربال فتنه و آزمایش قرار گیرند. و این زمان اینک فرا رسیده است.

خدا ما را در این روزگار از پابرجایان و ثابت قدمان مسیر حق قرار دهد که از غربال فتنه بیرون نرویم و در آزمون و امتحان مردود نگردیم.

و این معنای قول ماست که گفتیم: له غیبتان و ما فعلاً در غیبت دوم هستیم و از خدا می‌خواهیم که فرج اولیایش را در این روزگار نزدیک گرداند و ما را در جمع برگزیدگان و پیروان حضرتش قرار دهد و در زمره آنان که برای نصرت ولیش انتخاب نموده، بدارد.^۱

وقتی نگارنده بی مقدار و پیراینده این آثار به چنین جملاتی از قدمای اصحاب و بزرگان گذشته می‌رسد، به اندیشه و تأمل می‌نشیند: حدود هزار و صد سال قبل ابو زینب، محمد بن ابراهیم نعمانی که در آغاز غیبت کبری می‌زیسته، این چنین آرزومند پایان‌پذیری روزگار غیبت حضرتش بوده و با چنین سوز و گدازی قرب زمان ظهورش را از خدا مسألت می‌نماید، من و امثال من در این زمان چه باید بگوییم؟!

و یا وقتی می‌نگریم شخصیّتی چون شیخ الطائفه، مرحوم شیخ طوسی اعلیٰ الله مقامه در آغاز کتاب غیبت، سبب نگارش آن را بیان جهت طول غیبت و امتداد استتار آن صاحب غیبت می‌آورد،^۱ در حالی که آن را در سال ۴۴۷ تالیف نموده^۲ که هنوز بیش از ۱۱۸ سال از غیبت کبرای آن وجود مقدّس نگذشته است، ما چه بگوییم؟!

نمی‌دانم اگر آنان در عصر و زمان ما بودند، در حالی که ۱۰۹۴ سال از غیبت کبری و ۱۱۶۳ سال از آغاز غیبت صغرای آن وجود مقدّس می‌گذرد، چه وضعی داشتند؟ چه می‌گفتند؟ چه می‌نوشتند؟ چگونه می‌زیستند؟ چگونه همهٔ همت خود را در راه تحصیل رضای آن حضرت به کار می‌گرفتند؟ چگونه مردم را به دعا و مسألت برای ظهور آن مظهرالربّ فرا می‌خواندند؟ و چگونه در انتظار آن منتظر، ندبه و نوحه داشتند؟ و چگونه خون دل را با اشک دیده آمیخته و بر خاک قدمش می‌ریختند؟ و چگونه دل‌هاشان در سینه‌هاشان پیوسته به نام و یاد او به جنبش و تپش می‌افتاد؟

نمی‌دانم آنان در چه حال و هوایی بودند و ما در چه هوا و حالی هستیم! آنان این چنین بودند:

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مَفْرَقَةٌ

فَاسْتَجَمَعْتُ مَذْرَأَتَكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي

فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ

وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَىٰ مَذْ صِرْتُ مَوْلَائِي

تَرَكَتُ لِسَانِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ

شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي^۱

در دل من هواها و خواسته‌های پراکنده و متفرقی بود، ولی از آن لحظه که تو را دیدم همه آن‌ها در تو جمع شد.

در نتیجه کسانی که من بر آنان حسد می‌بردم بر من رشک آوردند و از آن زمان که تو مولای من شدی و من عبد تو گشتم آقا و مولای خلق گردیدم.

ای دین و دنیای من، چون به نام و یاد تو مشغول شدم دین و دنیای مردم را به خودشان وا گذاشتم.

آری، آنان در حال و هوای او بودند و ما او را برای حال و هوای خود می‌خواهیم، که تفاوت بسیار است بسیار، مگر لطفی کنند و دیگر هوا و حالی ارزانی دارند. بگذریم. زیاد حاشیه نرویم.

صحبت در این بود که برای آن وجود مقدس دو غیبت است که فعلاً سخن در غیبت اول است؛ غیبت قصیره و صغری، دوران پنهانی کوتاه مدّت که شاید چنین غیبتی با این خصوصیات در عالم هستی بی نظیر باشد.

به طور کلی اساس آفرینش در نوع کارها، چه امور تکوینی و چه تشریحی، بر تائی و ترتیب و مهلت و تدریج و فراهم آوردن مقدمات است. دیدیم چگونه استتار و اختفای گاه و بیگاه حضرت هادی علیه السلام و آشکار نشدن و از پس پرده صحبت نمودن حضرت عسکری علیه السلام در بعضی از فرصت‌ها، چگونه مقدمه برای اصل غیبت بود. و حتی همین

حدود پنج سال دوران کودکی امام عصر علیه السلام - به شرحی که در کتاب حدیث پنج سال کودکی آوردیم - مقدمه برای غیبت آن وجود مقدس پس از رحلت پدر بزرگوارش بود. اینک هم که عصر غیبت فرا رسیده، باز غیبت صغری و روزگار استتار نسبی، مقدمه و زمینه ساز غیبت کبری و پنهانی دراز مدت آن صاحب الغیبه است.

غیبتی که همراه با مشکلات فراوان و حوادث بسیار سخت و دشوار بوده که تحمل آن حتی برای قوی‌ترین و فرزانه‌ترین مردان عالم غیرممکن می‌نموده. ولی وقتی تایید الهی و مدد ربّانی به سراغ کودکی یتیم و طفلی پنج ساله می‌آید همه آن‌ها را به بهترین وجهی متحمل شده و از عهده همه آن مسؤولیت‌ها به نحو احسن بیرون می‌آید.

سخنی می‌گوییم، حرفی می‌شنویم، یک کودک یتیم پنج ساله که پنج سال هم ندارد، چقدر دل دارد؟ دلی از جهت ظاهری کوچک و خرد، که خردسال است؛ ولی از جهت باطنی و واقعی بس عظیم و بزرگ که در سینه شخصیتی بس بزرگ و عظیم است. دلی وسیع و قلبی بزرگ به پهنای هستی و وسعت وجود. در این دل همه دردها در روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری، روز آغاز غیبت صغری، جمع شده است.

ای دلت جای‌گزین همه درد

ای لبت سوخته از آتش آه

ای رخت زرد چو باغ پاییز

ای که در چشم تو شادی مرده

عشق در گور وجودت خفته

یک دل و این همه درد!؟

یک دل و این همه آه!

به خدا من ز غمت می‌میرم.^۱

آری، آغاز غیبت صغری است؛ زنگ غیبت به صدا درآمد. نمی‌دانم در این لحظات گذشته از نیمه شب بیست و ششم ماه شعبان، چگونه این سطور را می‌نگارم و در چه حال و هوایی هستم و چه ترسیمی از روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری به عنوان نخستین روز غیبت صغرای آن حجّت کبرای حق تعالی دارم؟! نمی‌دانم!

آه غیبت! وای غیبت! آه و واویلا! صد آه و واویلا! بی‌شمار و بی‌حساب آه و افسوس از درد غیبت! از مشکل غیبت! از ابتلای غیبت! از آزمون غیبت! از سختی غیبت! وای از غیبت و داد از غیبت!!

ای وای، باب غیبت باز شد؛ اگر این در باز نمی‌شد چه می‌شد؟ خدا خواسته غیبت را. مشیت قاهره‌اش بر اساس حکمت متعالیه‌اش به تحقق غیبت ولیّش تعلق گرفته است، چه می‌شود کرد؟

ولی کاش این در باز نمی‌شد. ای کاش این طایر عرشی در قفس غیبت آشیان نمی‌گرفت!

ای کاش این همایون همای عالم قدس، پرده نشین نمی‌شد!

ای کاش این عنقای قاف قدم بر جبل قاف توقف نمی‌کرد!

ای کاش یتیم امام حسن عسکری علیه السلام غایب نمی‌گشت!

ای کاش صاحب ما صاحب الغیبه نمی‌شد!

ای کاش این نوگل گلشن ولایت و این آخرین غنچه بوستان امامت

از جفای خارها پوشش سیاه غیبت به خود نمی‌گرفت!

۱. شکوفه‌ها و طلوع - سروده اشفته تهرانی.

ای کاش این سرو ناز باغ اعزاز قدم بر دیده ما می نهاد و سایه بر سر
ما می افکند و در جویبار اشک چشم ما می نشست؛

پای اگر می نهی به دیده من نه

سرو خوش است از کنار جوی برآید

آری، ای کاش مطلع الفجر لیلۃ القدر از دیده‌ها مخفی نمی گشت و
آن بدر منیر در محاق نمی نشست!

ای کاش فرزند مظلوم علی مظلوم و فاطمه مظلومه سلام الله علیهم اجمعین
در سایه ظلم ظالمان حجاب مظلومیت به خود نمی گرفت و محرومیت
ما فراهم نمی آمد!

ای کاش ما بچه‌های خوبی بودیم که سایه مهر چونان مهربان پدری
از سر ما کم نمی گردید!

ای کاش ما دوستان این قدر موجبات رنجش خاطر شریفش را
فراهم نمی آوردیم تا از ما نمی برید و سر به بیابان نمی گذاشت!

چه کنیم؟ چه خوب می شد اگر غایب نمی شد. ولی چه کنیم آنچه
نمی خواستیم متأسفانه اسبابش را فراهم آوردیم و واقع شد و امامان
غایب گردید و غیبت صغری آغاز شد.

ای وای، مهدی آل محمد علیهم السلام از دیده‌ها پنهان گردید و پسر نرجس
خاتون مخفی شد.

ای وای، خیاط ازل جامه غم رنگ غیبت را که در خُم تقدیر فرو
برده بود، بر قامت امام ما، این کودک یتیم پنج ساله پوشاند؛ جامه‌ای که
از قامتش بیرون نیامده و بیرون نیاید تا اراده همان ذات قدوسی که به
پوشانیدن این جامه بر قامت او تعلق گرفت، به بیرون آوردنش تعلق

بگیرد.

این جامه رنگش پیوسته تیره‌تر شده؛ ۶۹ سال این جامه را با رنگ نیلی غیبت صغری به تن نمود و سپس بدون هیچ مهلت و فاصله‌ای رنگ نیلی غیبت کوتاه مدّت به رنگ سیاه غیبت کبری تبدیل گردید. گاهی شده کسی عزیزش را از دست می‌دهد، لباس عزا می‌پوشد. چند روزی می‌گذرد نزدیکان می‌خواهند جامه غم را از تن او بیرون آورند؛ می‌گویند: تا هفته صبر کنید؛ تا چهلم مهلت دهید. به هر حال دیر یا زود لباس عزا را از تنش بیرون می‌کنند.

ای وای، جامه غم بار غیبت صغری ۶۹ سال بر پیکر امام ما باقی ماند. چه کسی گمان می‌کرد ۶۹ سال یک لباس را بپوشد؟

گاهی دیده‌اید، شنیده‌اید کسی قبل از این که لباس عزایی که برای عزیزی پوشیده از تن بیرون آورد، مصیبت سخت‌تری برای او اتفاق می‌افتد که نه تنها آن لباس را بیرون نمی‌آورد، بلکه بر نشانه عزا و علامت غم و اندوه آن لباس می‌افزاید.

ای وای، ۶۹ سال گذشت، نه تنها آن جامه غم و لباس غیبتی که دست قضای حق بر اساس آنچه بر لوح قدر رقم زده بود، بر قامت برنای این صاحب الغیبه پوشاند و بیرون نیاورد، که جامه‌ای غمین‌تر، جبه‌ای موین‌تر، عمامه‌ای نیلی‌تر، دستاری مشکی‌تر، قمیصی سیاه‌تر، پاپوشی محکم‌تر، و ردایی بلندتر بر قامت خمیده آن صاحب الغیبه هفتاد و چهار ساله پوشاند. دیگر این جامه زمان ندارد؛ این لباس مدّت ندارد؛ این طیلسان و ردا سال و قرن نمی‌شناسد و این موزه و دستار تاریخ را بر نمی‌تابد.

جامه نخستین با گذشت ۶۹ سال آمدش پایان یافت و زمانش سرآمد. ولی این جامه دوم چه جامه‌ای است؟ چه لباسی است؟ تار و پودش از چیست؟ آستر و رویه‌اش از چه جنسی است؟ «های» هجران و «فای» فراق و «غین» غیبت و غربت را با آب دیده، و خون دل و لخت جگر را با در به دری و خون جگری و زردرنگی و شب‌زنده‌داری و سوز سینه و آه و اندوه پیوند داده و تافته‌ای از آن‌ها بافته‌اند و آن را با خیط انتظار و رشته امید و سوزن صبر دوخته‌اند و بر قامت حضرت اباصالح المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پوشانده‌اند، که جز دست توانای آن خیاط ازل هیچ دستی را توان بیرون آوردن این جامه از آن پیکر پاک نیست. فقط آنچه در این جهت بسیار حائز اهمیت است برداشتن دست دل من و شماست به رسم دعا به درگاه قادر متعال:

اللَّهُمَّ طَالَ الْإِنْتِظَارُ وَ شَمْتُ بِنَا الْفُجَّارُ وَ صَعُبَ عَلَيْنَا
الْإِنْتِصَارُ.^۱

سفر بس است و جدایی، بیا بیا یارا

که با صدای غریبانه می‌کشی ما را

برای دیدن رویت مجال نیست مرا

که پشت سر بگذارم کویر و دریا را

به بانگ دور تو هم خوش‌دلم، صدایم کن

مگر که شاد کنم جان ناشکیبا را

ز حال من چه خبر داری ای ستاره بخت

که چون به صبح رسانم ملال شب‌ها را؟

بدان امید که روزی به خانه باز آیی

چه سال‌هاست کشم انتظار فردا را

خبر بگیر ز داغ دلم به دامن دشت

اگر نظاره کنی لاله‌های صحرا را

دل مرا بنگر زیر گام خسته خویش

به هر کجا که غریبانه می‌نهی پا را

تو خوشه‌خوشه اشکم ببین به بستر شب

چو بنگری به دل آسمان ثریا را^۱

آخرین بخش

آغاز سفارت

ای چهره‌ات حقیقت افسانه بهشت

باز آ‌ی تا تفرج صنع خدا کنیم

فصل بهار می‌گذرد ای بهار من

باز آ‌که سوخت طاقت و صبر و قرار من

سروده عماد خراسانی

شکوفه‌ها و طلوع ۲۰

ممکن است عزیزان از آنچه در آخر فصل گذشته آوردیم حزین و غمین گردیده، ملامت خاطری عارض شده باشد. چنین حزن و اندوه‌ها و تأثرات و غم‌ها مطلوب است و ممدوح، و چنین شکست دل‌ها و سوز سینه‌ها زمینه‌ساز کمال است و مرغوب. در این بخش برآنیم تا پرده‌ای از غمشان بزداییم و تاری از رشته‌اندوهشان برداریم و از سوز دل و کسر قلبشان بکاهیم و این نوید را به آنان بدهیم که غیبت صغرای آن امام همام و مقتدای انام از جهت کمی و کیفی با غیبت کبرایش کاملاً متفاوت بوده، بلکه از زاویه‌ای که اشاره می‌کنیم با تمامی غیبت‌های انبیا و اوصیا و حجج گذشته فرق داشته است؛ زیرا هرچند به خاطر مصالح و حکمت‌هایی که حق تعالی در نظر داشته و بر اساس آن حکمت‌ها و مصالح، غیبت صغرای آن وجود مقدس را رقم زده است، مع ذلک رشته ارتباط و پیوند با حضرتش به طور کلی گسسته نگردیده و دوستان و شیعیان آن حجّت حق به وسیله جمعی که آنان را سفیران دربار ولایت مدار و نواب خاصه ناحیه مقدس آن عالی‌مقدار و وکلای تامّ الاختیار آن متوکل علی الله می‌خوانیم، با آن وجود مقدس پیوسته در تماس و ارتباط بوده‌اند. به طوری که حتی امکان پرسش و سؤال و

هدایت و ارشاد در مسایل جزئی مورد ابتلا، به وسیله آن سفیران برای نوع شیعیان و دوستان فراهم بوده است و چنین نبوده که:

چون که گل رفت و گلستان در گذشت

نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت^۱

بلکه چنین بوده:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جویم از گلاب^۲

آری روزگار غیبت صغری را می توان برزخ میان حضور و غیبت کبری، و همانند عالم برزخ میان دنیا و آخرت شمرد؛ زمانی است مخصوص و هنگامی با هنگامه خاص خود که با قبل و بعد خود کاملاً متفاوت است و فرق دارد. ولی هرچه هست همین که نام غیبت بر او نهاده اند دل ها را به تپش و اضطراب وامی دارد و دیده ها را به انتظار می نشاند.

چه کنیم؟ بیاییم با مقام سفارت عامه و نیابت خاصه ای که خاصه این عصر است آشنا شویم.

مسأله جعل وکیل و اخذ سفیر از دیرزمان میان عقلای عالم، به خصوص صاحبان عزت و شرف متداول بوده است. و هم چنین در زندگانی حضرات معصومین علیهم السلام سابقه داشته و بالاخص در زمان هایی که سخت گیری از طرف حکومت های غاصب دوران، نسبت به حضراتشان بیشتر بوده، جریان وکالت چشم گیرتر و بالطبع محدوده وسیع تری را زیر پوشش می گرفته؛ چونان سال های آخر عمر امام هفتم،

حضرت کاظم علیه السلام که حضرتش در زندان به سر می بردند. بر اساس آنچه قبلاً اشاره کردیم که مقدمات اصل غیبت از زمان آبای گرامی و اجداد طاهرین حضرتش فراهم آمده، ماجرای وکالت و سفارت هم این چنین بوده. به همین جهت می بینیم حضرت هادی و امام عسکری علیه السلام سفرای بسیاری در اطراف و اکناف داشتند که واسطه میان مردم و حضراتشان بودند. تا آن جا که نخستین سفیر ناحیه مقدّس کسی است که افتخار وکالت در زمان پدر و جدّ آن وجود مقدّس را داشته؛ جناب عثمان بن سعید عُمَری، که گاهی هم از او به سَمّان - روغن فروش - تعبیر می شود.

ظاهراً این لقب از این جهت به او اطلاق گردیده که به خاطر شدت تقیه، اموالی را که شیعیان برای حضرت هادی و عسکری علیه السلام می آوردند و به دست جناب عثمان بن سعید می رسید، برای آن که از دستبرد و دید حکومت محفوظ بماند آن ها را در جراب و پوست های روغن جا می داده و خدمت حضراتشان می فرستاده است.^۱

از مجموعه آثار رسیده استفاده می شود از جمله کارهایی که خلفای غاصب پیوسته در همه زمان ها نسبت به حضرات معصومین علیهم السلام داشته اند و آن را یکی از موانع مهم در مسیر پیشبرد اهداف مقدّس حضراتشان می شناختند، جلوگیری از وصول اموال و تحف و هدایای دوستان و شیعیان به آنان بوده، مضاف بر آن که حقوق مسلم حضراتشان را غصب نموده و تیول خود قرار داده بودند.

این روش پیرو همان سیاستی است که خلفای غاصب صدر اوّل در

جریان غصب فدک و محرومیت خاندان رسالت علیهم السلام از خمس و سایر حقوق مسلم آنان پیش گرفته بودند و بدان وسیله به مقاصد شوم خود نائل آمدند. فعلاً سخنی در این زمینه نداریم، ولی در هر حال از روش‌هایی است که در همه زمان‌ها همه دولت‌مردان برای رسیدن به اهداف خود و از پا در آوردن طرف مقابل از آن استفاده می‌کرده‌اند. به عنوان نمونه جریانی را می‌آوریم.

به متوکل عباسی آن خلیفه سفاک خبر رسید اموالی از قم برای حضرت هادی علیه السلام می‌آید. امر کرد وزیرش، فتح بن خاقان مراقبت کامل داشته باشد و خبرها را گزارش دهد. وزیر هم کسی از مأمورانش را به نام ابوموسی به مجلس حضرت فرستاد. او هم شرف‌یاب شده و ساکت نشست. حضرت به او فرمودند: پیامت را برسان. عرض کرد: جز خیر چیزی نیست. دیگر بار حضرت جويا شدند: چرا پیامت را ابلاغ نمی‌داری؟ عرض کرد: آقای من، جلالت و عظمت شما مانع از ابلاغ است. لذا خود حضرت هادی علیه السلام در مقام بر آمدند و خصوصیات آن اموال را برای او بازگو نموده و فرمودند:

أَمْوَالٌ يَجِيءُ اللَّيْلَ وَ لَيْسَ يَصِلُونَ إِلَيْهِ، فَبِتُّ عِنْدِي.

آن مال امشب می‌رسد و دست کسی هم به آن‌ها نمی‌رسد. امشب را این جا بمان - معلوم است آوردن اموال در شب برای محفوظ ماندن از چشم جاسوسان دستگاه حکومت بوده‌است.

امام علیه السلام مشغول نماز مستحبی گردیدند و نماز را ناتمام سلام داده به ابوموسی فرمودند: آن مرد که همراه اموال بود، آمد و اموال را

آورد و خادم مانع شد شرفیاب شود و آن‌ها را به ما برساند. برخیز آنچه همراه آورده بگیر. ابوموسی برخاست و با آنچه حضرت فرموده بودند رو به رو شد. دید آن مرد زنبیلی آورده. از او گرفت خدمت حضرت آورد. امام علیه السلام فرمودند: به او بگو: آن جبه و لباسی که آن زن قمی فرستاده و گفته ذخیره جدّه او بوده، به ما بده. ابوموسی رفت و آنچه حضرت فرموده بودند به آن شخص گفت. او هم لباسی به او داد و خدمت امام علیه السلام آورد. حضرت فرمودند: آن جبه‌ای که عوض کرده و این جامه را به جای آن قرار داده‌ای، آن را به ما بده. ابوموسی برگشت. پیام حضرت را به آن مرد رساند. او در جواب گفت: آری، دخترم آن جامه را پسندید و از آن خوشش آمد. با این لباس عوض کرد. اینک می‌روم و همان جامه اصلی را می‌آورم. ابوموسی برگشت سخن آن مرد را به امام علیه السلام رساند. حضرت فرمودند: به او بگو - نمی‌خواهد زحمت بکشی - خدا آن جامه را برای ما حفظ نموده. جامه را از دوش بردار به ما بده. برگشتم دیدم لباس بر دوش اوست. برداشتم. هوش از سر آن مرد رفت. و چون خدمت حضرت شرفیاب شد به او فرمودند: در امر ما دچار شک و تردید بودی، به یقین رسیدی؟^۱

می‌بینیم حکام جائر و خلفای غاصب چگونه پیوسته مراقب بوده‌اند که اموال دوستان و شیعیان این خاندان که به عنوان حقوق واجب یا هدایا و تحف به محضرشان می‌فرستادند، به دست حضراتشان نرسد و همواره دستشان از اموالشان تهی باشد؛ همانچه ماح و شاعر بلند پایه و

پر آوازه این خاندان، جناب دعبل خزاعی در قصیده تائیه اش به محضر امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام عرضه داشت و مورد قبول حضرتش قرار گرفت؛

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتِ

می نگرم اموال خاندان رسالت علیهم السلام در میان غیرشان قسمت شده و دست های آنان از اموالشان تهی و خالی است.

امام علیه السلام گریستند و فرمودند: راست گفتی ای خزاعی - دست های ما از اموالمان خالی و تهی است.^۱

آری غاصبان و جبّاران که حقوق مسلم این خاندان را غصب نموده اند به این حد اکتفا نمی کنند بلکه مراقبت شدید دارند که اگر گوشه و کناری، دوستی، شیعه ای حقوق واجب مالش را به خدمتشان می فرستد، و یا تحفه و هدیه ای به عنوان صله و احسان به حضورشان تقدیم می دارد، مانع شوند و نگذارند به دست حضراتشان برسد. در چنین شرایطی رعایت شرایط تقیه بسیار لازم و ضروری است. شخصیتی چون جناب عثمان بن سعید کاملاً به این جهت توجه داشته و اموالی که به دست او می رسید در پوست های روغن جا می داده و به این صورت به حضورشان می رسانده. و گاهی هم به امر خودشان در مواردی که باید، مصرف می نموده.

جناب عثمان بن سعید همراه احمد بن اسحاق اشعری قمی و علی بن جعفر همدانی شرف یاب محضر امام هادی علیه السلام شد. جناب احمد بن

اسحاق در خدمت حضرت از بدهکاری اش شکوه نمود. امام علیه السلام رو به

عثمان بن سعید - که وکیل حضرتش بود - نمودند و فرمودند:

يا ابا عُمَرَ، اِدْفَعْ اِلَيْهِ ثَلَاثِينَ اَلْفَ دِينَارٍ وَ اِلَى عَلِيٍّ بِنِ جَعْفَرٍ
ثَلَاثِينَ اَلْفَ دِينَارٍ وَ خُذْ اَنْتَ ثَلَاثِينَ اَلْفَ دِينَارٍ.^۱

سی هزار دینار به احمد بن اسحاق بده و سی هزار دینار به علی بن

جعفر، و برای خودت هم سی هزار دینار بردار.

آری، جناب عثمان بن سعید از زمان حضرت هادی علیه السلام افتخار وکالت

و نیابت از حضراتشان را داشته و این بزرگ مکرمت برای او باقی مانده

و در آغاز غیبت صغری، باگسترش و وسعت بیشتری عهده دار این مقام

از ناحیه مقدس بقیه الله گردیده است، به شرحی که ان شاء الله در نوشتار

بعد - حدیث سفیران - می آوریم.

جریان وکالت و نیابت که گفتیم در زمان حضرات معصومین علیهم السلام

سابقه دیرینه داشته، در زمان حضرت هادی علیه السلام توسعه یافت و در عصر

حضرت عسکری علیه السلام به اوج خود رسید. این بدان جهت بود که وقتی

باب سفارت باز می شود و از ناحیه مقدس امام عصر علیه السلام سفیرانی

معرفی می گردند، امری نامأنوس و غیرمنتظره در نظر شیعه جلوه نکند.

در این جا نکته ای است قابل نگرش و دقت؛ تفاوت سفارت با

وکالت و فرق عصر حضور حضرات معصومین علیهم السلام با روزگار غیبت

صغری. چه بسا بتوانیم ادعا کنیم میان مقام سفارتی که این سفیران در

عصر غیبت صغری داشته اند با جایگاه وکالت و نیابتی که سایر وکلای

ائم علیهم السلام در زمان حضراتشان دارا بوده اند، تفاوت است و فرق، به

طوری که عنوان سفیر و سفرا بر آنان اطلاق نگردد. حتی نسبت به خود جناب عثمان بن سعید و فرزندش، محمد بن عثمان که در هر دو زمان عهده‌دار این مسؤلیت و مقام بوده‌اند، این چنین امری صادق است؛ یعنی در عصری که نیابت و وکالت از حضرت هادی و امام عسکری علیه‌السلام داشتند، عنوان سفیر بر آنان اطلاق نمی‌شد. از آن روزی که حائز این مقام از ناحیه امام عصر علیه‌السلام شدند، عنوان سفیر به آنان تعلق گرفت. این پدر و پسر و کیلان جد و پدرند و سفیران پسر. لذا می‌بینیم مرحوم شیخ طوسی در کتاب غیبت، عبارتی که نسبت به هر کدام از این دو گروه آورده، با یکدیگر متفاوت است. گوید:

فِي ذِكْرِ طَرْفٍ مِنْ أَخْبَارِ السُّفَرَاءِ الَّذِينَ كَانُوا فِي حَالِ
الْغَيْبَةِ، وَقَبْلَ ذِكْرِ مَنْ كَانَ سَفِيرًا حَالِ الْغَيْبَةِ نَذَكُرُ طَرْفًا
مِنْ أَخْبَارِ مَنْ كَانَ يَخْتَصُّ بِكُلِّ إِمَامٍ وَ يَتَوَلَّى لَهُ الْأَمْرَ عَلَى
وَجْهِهِ مِنَ الْإِيجَازِ.^۱

این فصل در نام و یاد سفیرانی است که در عصر غیبت عهده‌دار مقام سفارت بوده‌اند، و قبل از آن، مقداری از اخبار جمعی که اختصاص به هر یک از ائمه علیهم‌السلام داشته‌اند و از طرف ایشان متولی امور بوده‌اند با رعایت اختصار و ایجاز می‌آوریم.

می‌بینیم مرحوم شیخ طوسی عنوان سفرا را برای جمع اول به کار گرفته، ولی نسبت به دسته دوم این کلمه را نیاورده است.

ظاهراً باید تفاوتی باشد میان نمایندگان و وکلای امام و حجّتی که غایب از انظار نیست و غیبت اختیار نکرده - هر چند میان زندان باشد - با

نَوَابِ آن حَجَّت و امامی که همراه با غیبت و استتار است و در سرا پرده راز و حجاب اعزاز به سر می برد.

در توضیح این معنا خوب است ابتداءً به بیان معنای سفیر پردازیم. فیومی، لغت شناس سده هفتم چنین آورده است:

سَفَرْتُ بَيْنَ الْقَوْمِ سِفَارَةً: أَصْلَحْتُ فَأَنَا سَافِرٌ وَ سَفِيرٌ، وَ قِيلَ لِلْوَكِيلِ وَ نَحْوِهِ: سَفِيرٌ، وَ الْجَمْعُ سُفْرَاءٌ، قِيلَ شَرِيفٌ وَ شُرَفَاءٌ، وَ كَانَتْ مَأْخُودٌ مِنْ قَوْلِهِمْ: سَفَرْتُ الشَّيْءَ سَفْرًا إِذَا كَشَفْتَهُ وَ أَوْضَحْتَهُ؛ إِنَّهُ يُوَضِّحُ مَا يَنْوِبُ فِيهِ وَ يَكْشِفُهُ.^۱

عهدہ دار سفارت میان قومی گردیدم: یعنی امور آنان را اصلاح کردم، پس من سافر و سفیرم، و به وکیل و مانند آن، سفیر گویند که جمعش سفراست، همانند شریف که جمعش شرفاست. و گویا این کلمه گرفته شده از ماده سَفَر به معنای کشف و وضوح، پرده برداری و آشکارسازی است؛ زیرا سفیر آنچه را در آن نیابت دارد روشن ساخته و از آن، پرده برمی دارد و امر را واضح و آشکار می سازد.

فخرالدین طریحی، ادیب اریب و جامع تفسیر و حدیث گوید:

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ: سفره و سفیران، فرشتگانی هستند که میان خدا و پیامبران واسطه اند؛ زیرا سَفَرْتُ بَيْنَ الْقَوْمِ وقتی گفته می شود که کسی برای صلح و آشتی میان جمعی اقدام نماید. در آیه شریفه فرشتگان وقتی وحی خدا را برای پیامبران می آورند همانند سفیری هستند که برای اصلاح میان جمع می آیند. و بعضی گفته اند: از سَفَر به معنای کشف غطا و پرده برداری گرفته شده؛ زیرا

فرشتگان سفیر، کتاب خدا را به انبیای عظام الهی رسانده و به وسیله آن از امور مشتبهه پرده برمی‌دارند.

وَ السَّفِيرُ الرَّسُولُ بَيْنَ الْقَوْمِ مُزِيلٌ مَا بَيْنَهُمْ مِنَ الْوَحْشَةِ،
سفیر رسول و فرستاده میان گروهی است که ترس و وحشت میان آنان را از بین می‌برد.^۱

خوب است در معنای کلمه سفیر به همین دو سخن اکتفا کنیم و از آن‌ها رهنمونی بگیریم. هرچند بزرگانمان اشاراتی به فرق میان سفیر و وکیل و نایب نموده‌اند و یا من ندیده و نشنیده‌ام، ولی با توجه به آنچه از سخن این دو لغت‌شناس آوردیم، بعید نیست که چنین بگوییم: از کلام فیومی استفاده می‌شود که در اطلاق کلمه سفیر عنوان کشف و وضوح، روشن‌گری و پرده‌برداری مورد لحاظ و عنایت است. هر وکیلی سفیر نیست و به هر نایبی سفیر نمی‌گویند.

به عبارت دیگر، هر سفیری نایب و وکیل هست، ولی هر وکیل و نایبی سفیر نیست. سفیر اخص از وکیل است، همان‌گونه که از نایب هم اخص است. همه سفیران، وکلا و نواب هستند، ولی تمامی نواب و وکلا، سفیران و سفرا نمی‌باشند. آن وکیلی سفیر است و آن نایبی را سفیر می‌گویند که در مقام کشف و ایضاح و روشن‌گری و تعیین حوزه استحفاظی نیابت و وکالتش برآید. برای انجام این مهم او باید آگاهی کامل به همه جزئیات آنچه تحت وکالت و نیابت اوست، داشته باشد تا بتواند پرده از آن برداشته و آن را واضح و آشکار سازد. ان شاء الله در کتاب‌های بعد، در شرح حال سفرای ناحیه مقدّس این حقیقت کاملاً

آشکار می‌گردد و نمونه‌هایی از احاطه کامل و آگاهی شامل آنان در سایه ارشاد و رهنمونی آن پرده نشین سراپرده ناز و اعزاز می‌آوریم. هم چنین از کلام مرحوم طریحی استفاده می‌شود که سفیر واسطه میان قوم و جمع است برای ازاله وحشت و از بین بردن بیم و ترسی که برای آنان ایجاد شده و فراهم آمده است. بر این اساس باز می‌توانیم بگوییم هر وکیل و نایبی سفیر نیست. آن واسطه و فرستاده‌ای عنوان سفیری دارد که نقش مزیل وحشت را ایفا نموده و عنوان بردارنده بیم و ترس از جمعی که میان آنان قرار گرفته، داشته باشد. شاید با توجه به این سخن بتوانیم چنین تقریبی بیاوریم و از این تار و پود، این چنین دیبایی بیافیم و بگوییم:

غیبت وحشت است، آن هم چه وحشتی!!

غیبت بیم و ترس دارد، آن هم چه ترس و بیمی!!

غیبت همراز با هول و هراس است، آن هم هراس و هولی که چه بسا همراز با سخط پروردگار و پدیدآمده از غضب حق تعالی باشد. در کافی شریف در حدیثی که بیان گر نامه حضرت جواد علیه السلام به محمد بن الفرج است، چنین می‌خوانیم:

إِذَا غَضِبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ نَحْنَانَا عَنْ جَوَارِهِمْ.^۱

هر گاه خداوند بر خلقش غضب نماید ما را از جوار و همسایگی آنان دور می‌دارد.

مرحوم مجلسی در بیان این حدیث گوید:

۱. اصول کافی، کتاب الحجّه، باب فی الغیبه حدیث ۳۱.

مقصود از عبارت عَلِيٌّ خَلَقَهُ در روایت، أَكْثَرِهِمْ می باشد؛ یعنی وقتی خداوند بر اکثریت خلقش غضب نماید ما را از جوار آنان دور می دارد، در حالی که ممکن است برای جمعی خاص عنوان غضب نداشته باشد، و حدیث بر این جهت دلالت دارد که غیبت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ غضب حق تعالی بر اکثر خلق و بیشتر مردم می باشد.^۱

آری، روزگار غیبت روزگار بسیار وحشت زا و ترس و یأس آفرینی است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پرده ای از آن را برای جناب حذیفه بن الیمان بالا زده و در مفصل حدیث و طولانی گفتاری که با او داشته و مرحوم ابو زینب نعمانی آن را در کتاب پراج غیبتش نقل نموده، چنین فرموده است:

حَتَّى إِذَا غَابَ الْمُتَغَيَّبُ مِنْ وُلْدِي عَنْ عِيُونِ النَّاسِ وَ مَا جِ
النَّاسُ بِفَقْدِهِ أَوْ بِقَتْلِهِ أَوْ بِمَوْتِهِ، إِطَّلَعَتِ الْفِتْنَةُ وَ نَزَلَتِ الْبَلِيَّةُ
وَ التَّحَمَّتِ الْعَصِيَّةُ وَ غَلَا النَّاسُ فِي دِينِهِمْ وَ أَجْمَعُوا عَلَيَّ
أَنَّ الْحُجَّةَ ذَاهِبَةٌ وَ الْإِمَامَةَ بَاطِلَةٌ، وَ يَحْجُجُ حَجِيجُ النَّاسِ فِي
تِلْكَ السَّنَةِ مِنْ شِيعَةِ عَلِيٍّ وَ نَوَاصِبِهِ لِتَحْسُسِ وَ
التَّجَسُّسِ عَنْ خَلْفِ الْخَلْفِ، فَلَا يُرَى لَهُ أَثَرٌ وَ لَا يُعْرَفُ لَهُ
خَبْرٌ وَ لَا خَلْفٌ، فَعِنْدَ ذَلِكَ سُبَّتْ شِيعَةُ عَلِيٍّ سَبًّا أَعْدَاؤُهَا
وَ ظَهَرَتْ عَلَيْهَا الْأَشْرَارُ وَ الْفُسَّاقُ بِاخْتِجَاجِهَا، حَتَّى إِذَا
بَقِيَتِ الْأُمَّةُ حَيَارَى وَ تَدَلَّهَتْ وَ أَكْثَرَتْ فِي قَوْلِهَا: إِنَّ الْحُجَّةَ
هَالِكَةٌ وَ الْإِمَامَةَ بَاطِلَةٌ.

فَوَرَبُّ عَلِيٍّ، إِنَّ حُجَّتَهَا عَلَيْهَا قَائِمَةٌ، مَا شِئَتْ فِي طَرْقِهَا،

دَاخِلَةٌ فِي دَوْرِهَا وَ قُصُورِهَا، جَوَّالَةٌ فِي شَرْقِ هَذِهِ الْأَرْضِ
وَ غَرْبِهَا، تَسْمَعُ الْكَلَامَ وَ تُسَلِّمُ عَلَى الْجَمَاعَةِ تَرَى وَ لَا تُرَى
إِلَى الْوَقْتِ وَ الْوَعْدِ وَ نِدَاءِ الْمُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ، أَلَا ذَلِكَ
يَوْمٌ [فِيهِ] سُورُورٌ وَوُلْدٌ عَلِيٌّ وَ شِيعَتِهِ.^۱

تا آن زمان که صاحب غیبت از فرزندان من از دیدگان خلق پنهان
گردد و مردم دچار اختلاف گردند. جمعی گویند: مفقود شده، و
عده‌ای او را کشته پندارند و بعضی قائل به موتش گردند. در این
حال فتنه و آشوب سر بردارد و بلا فرود آید و تعصب فراگیر گردد و
مردمان در امر دینشان گرفتار گزافه شوند و بر این باور ناروا هم
عقیده شوند که حجّت از میان رفت و امامت باطل شد. در آن سال
مردم حج گزار از دو گروه شیعیان و دشمنان، برای تفحص و
تجسس از جانشین جانشینان حج به جای آورند ولی اثری از او
نیابند و نشانی از او نجویند و خبری از او نشنوند و عوض و بدلی
برای او پیدا نکنند. در آن حال شیعیان علی عليه السلام مورد سب و ناسزا
قرار گیرند و دشمنان در مقام بدگویی و فحاشی نسبت به آنان
برآیند و اشرار و بدان و فاسقان و ناهلان در مقام احتجاج بر آنان
غلبه جویند.

تا آن که امت دچار حیرت و سرگردانی گردد و دهشت و وحشت
آنان را فراگیرد و نسبت به هلاکت حجّت و بطلان امامت گزافه
بسیار می‌گویند.

سوگند به پروردگار علی، که حجّت امت، قائم و استوار است و در

گذرگاه‌های آنان در تردد و رفت و آمد است و در خانه‌ها و قصرهای آنان داخل می‌شود و در شرق و غرب زمین جولان دارد. سخن‌ها را می‌شنود و بر مردمان سلام می‌کند، می‌بیند در حالی که دیده نمی‌شود، تا آن وقت معین و موعده مشخص که منادی از آسمان ندا در دهد. آگاه باشید که آن روز روز سرور و شادی فرزندان علی علیه السلام و شیعیان اوست.

مرحوم مجلسی در بیان غلبه احتجاج نا اهلان که در متن حدیث آمده، چنین گوید:

مقصود غلبه اشرار و فساق در نزد جهال و عوام است که می‌گویند: شما مدعی هستید هیچ زمانی خالی از امام و حجت نیست. اگر چنین است پس امام شما کیست و حجت شما کجاست؟ لذا آنان را در این ادعا به کذب و دروغ نسبت می‌دهند.^۱

گویا خیلی حاشیه رفتیم، ولی حواشی متن گونه است. سخن در این بود که در معنای سفیر و سفارت عنوان ازاله و اذهاب وحشت، از بین بردن بیم و ترس لحاظ شده است. بنگرید چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام از دو قرن قبل از تحقق آن روز، یعنی هشتم ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری، خبر از وحشت و اضطراب و سختی و اختلاف آن روز می‌دهد. در چنین موقعیت پر بیم و خطر و شرایط حساس ترس و وحشت است که باب سفارت باز می‌شود و سفیران با گزینش خاص آن حجت مستور، یکی پس از دیگری برای از بین بردن بیم و وحشت ظاهر شده و عهده‌دار این مسؤولیت مهم می‌گردند. به خصوص که هر کدامشان

حجّت‌های بسیار و برهان‌های فراوان همراه دارند که گواه وجود آن حجّت حق و ولیّ امر است؛ چونان کرامات و خوارق عادات و اخبار از غیب و پاسخ مشکلات و رفع شبهات، که تمامی آن‌ها بیان‌گر این حقیقت است که آن سوی پرده پرده نشینی است بس با عزّت و افتخار، با شوکت و اقتدار؛ به شرحی که ان شاء الله در نوشته‌های بعدی خواهیم آورد.

این سفیران نقشی بس مهم و موقعیتی بسیار حسّاس در طول حدود هفتاد سال دوران غیبت صغری داشته‌اند و با تمامی وکلا و نواب همه انبیا و اولیا و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین تفاوت دارند، حتی با سایر وکیلان ناحیه مقدّس در طول این مدّت؛ چون می‌دانیم برای آن وجود مقدّس در روزگار غیبت صغری غیر از این چهار سفیر و نایب خاص، وکلا و نواب دیگری نیز بوده‌اند؛ همانند: حاجز، بلالی و عطار در بغداد، عاصمی در کوفه، محمّد بن ابراهیم مهزیار در اهواز، محمّد بن صالح در همدان، شامی و اسدی در ری، قاسم بن علاء در آذربایجان و محمّد بن شاذان در نیشابور.^۱

با توجه به این که عصر غیبت صغری از جهت تقیّه بسیار حسّاس بوده، ممکن است تعدّد وکلا در نقاط مختلف به این جهت بوده که کمتر کسی با آن سفیران و نایبان خاص در ارتباط باشد و آنان با عنوان خاص و مشخص در جامعه شناخته نشوند، در نتیجه از معرض صدمات احتمالی مخالفان حکومتی در امان بوده و محفوظ بمانند. مضاف بر این، معین و کمک برای آن نایبان خاص بوده و از حجم کارشان

۱. کمال الدین ۴۴۲ باب ۴۳ حدیث ۱۶.

می‌کاستند.^۱

شاید بتوانیم چند فرق اساسی میان این چهار سفیر و سایر وکلای ناحیه مقدس ذکر نماییم.

یکی این که این سفیران توفیق شرف‌یابی به محضر باهرالنور امام عصر علیه السلام را داشته و با شناخت و معرفت به افتخار دیدار حضرت و حضور در محضر شریفش نائل می‌آمده و مکتوبات و توقیعات را بی‌واسطه از دست مبارکش می‌گرفته و پاسخ مطالب و پیام‌های شفاهی را از لب‌های لبالب از حقیقت و سرچشمهٔ ماء معین و آب حیات حضرتش می‌شنیدند؛ از آن لعل لبی که:

لعلت حیات بخش دل و جان عاشق است

آبش زلال چشمهٔ حیوان عاشق است^۲

آری، توفیقی که در عالم هستی نصیب کمتر کسی شده، بلکه چه بسا حظ و بهرهٔ همین چهار نفر بوده و با این خصوصیات، پنجمی نداشته‌اند و از این جهت مغبوط همهٔ ارباب بصیرت و معرفتند. در حالی که سایر وکلا نوعاً این افتخار را نداشته و آنچه باید بگویند و بشنوند و بدهند و بگیرند با وساطت این سفیران انجام می‌شده. در واقع این چهار نفر رابط میان سایر وکلا و امام علیه السلام بوده‌اند.

جهت دومی که می‌تواند بیان‌گر فرق و تفاوت باشد این است که دایرهٔ استحفاظی و منطقهٔ تحت نظر و مراقبت و گردونهٔ عهده‌داری و مباشرت سایر وکلا محدود و مشخص بوده، در حالی که برای این

۱. اقتباس از تاریخ الغیبة الصغری ۶۰۹.

۲. دیوان حزین لاهیجی ۸۷.

سفیران حدّ و مرزی وجود نداشته و آنان سفیر و نایب خاصّ آن وجود مقدّس در همه جا و برای همه و در تمامی امور بوده‌اند.

جهت سوم، بُعد شخصیتی و بلندی مرتبه و علوّ قدر و منزلت و رفعت مقام و جایگاه این سفیران است از جنبه‌های مختلف اعتقادی، عملی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی و... که ان شاء الله در کتاب‌های بعد به شرح و توضیح آن خواهیم پرداخت.

در قالب یک جمله کوتاه می‌توان چنین گفت: در طول ۶۹ سال دوران غیبت صغری گویا در زیر این آسمان نیلگون و بر فراز این زمین قیرگون افرادی جهت عهده‌داری مقام نیابت خاصّه گسترده و سفارت عظمای حجّت کبرای زمان، همانند این چهار نفر نبوده‌اند. و قهراً کسی را که حجّت برای چنین منصب و مقامی انتخاب می‌نماید از هر جهت شایسته این قدر و منزلت و مقام و موقعیت است؛ چون گزینش حجّت است و اختیار معصوم معصوم و انتخاب منتخب پروردگار انتخابی است کاملاً مطابق با واقع و حقیقت، و به جا و به موقع.

ممکن است در آن روزگاران در گوشه و کنار افرادی وجود داشته‌اند که در بعضی کمالات علمی یا عملی، برابر و یا برتر از اینان بوده‌اند، ولی وقتی مجموعه کمالات اینان را در نظر می‌گیریم می‌بینیم هیچ کس در آن زمان قابل نسبت با این فرزندان نبوده است.

این سخن - که ممکن است کسی برتر از آنان باشد - مربوط به قبل از انتخاب و گزینش آنان به این مقام و منزلت است. پس از گزینش و انتخاب به این مقام و جایگاه و پیوند با صاحب مقامات جمع و مجمع همه کمالات و کرامات، گویا قطره‌ای هستند که به اقیانوس بی‌کران

متصل شده و رنگ و بوی او را گرفته و گواه بود او گردیده‌اند؛
دل گواه است که در پرده دل آرای هست

هستی قطره دلیل است که دریایی هست^۱

که دیگر با توجه به این حقیقت هر چه در حقشان بگوییم کم گفته‌ایم
و حقشان را ادا نموده‌ایم و کمیت سخن در این میدان لنگ و چرخش
خامه بر نامه در این میدان معطل. چه بگوییم؟ چه بنویسیم؟! بیان و بنان،
انگشت و زبان عاجزند؛ زبان از سخن آوری و انگشت از نقش آفرینی و
توصیف پردازای خود آن وجود مقدس که گنگ است و لال، بسته است
و ناتوان، نسبت به سفیران دربار ولایت مدار و نواب اربعه ناحیه قداست
انتساب آن جان جانان هم عاجز است و بی‌توان.

چه بگوید؟! چه بنویسد در حق جمعی که به چنین مقام بالا و مرتبت
والا نائل آمده‌اند؟ در روزگار غیبت صغری که کمتر دستی به دامن آن
مظهر اتم کبریای حق تعالی می‌رسید، اینان پیوسته با او در تماس و
ارتباط بودند و در بزم قربش از باده وصلش سرمست و سیراب! طُوبی
لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ.

در این جا تذکر دو جهت در ارتباط با مسأله سفارت و سفیران
مناسب به نظر می‌رسد. نخست، تاریخ و زمان سفارت، جهت دوم
مکان و جایگاه سفیران.

اما جهت اول در تشریفی که برای جمعی از قمی‌ها حاصل شده،
صریحاً آمده است:

علی بن سنان موصلی گوید: آن گاه که آقای ما حضرت ابومحمّد،

حسن بن علی العسکری علیه السلام از دنیا رحلت نمود، جمعی از شیعیان قم آن گونه که متداول بود، با اموالی که متعلق به امام علیه السلام بود، به سامرا آمدند، در حالی که از رحلت امام یازدهم علیه السلام خبر نداشتند. وقتی به سامرا رسیده و جویای حال حضرت عسکری علیه السلام شدند با خبر رحلت حضرت مواجه گردیدند. لذا در مقام سؤال برآمده، پرسیدند: وارث و جانشین آقا کسیت؟ مردم، جعفر، برادر حضرت را معرفی کردند. سراغش را که گرفتند، به آنان گفتند: برای تفریح و تنزه - گردش و تفریح - از شهر بیرون رفته و در زورق و کشتی کوچکی در دجله به شرب خمر و استماع غنا سرگرم است.

آنان با یکدیگر مشورت نموده و رایزنی کردند و گفتند: این امور که راجع به این شخص می‌شنویم با صفات امام و شاخصه‌های حجت ساشی ندارد. بعضی گفتند: خوب است برگردیم و اموال را به صاحبانشان برگردانیم.

در جمع آنان ابوالعباس، محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: صبر کنیم تا این مرد برگردد و از نزدیک او را ببینیم و بیازماییم. بقیه هم پذیرفتند. چون جعفر از گشت و گذارش برگشت نزد او رفته، سلام کردند و خود را معرفی نمودند که از قم آمده‌ایم و اموالی را برای مولایمان حضرت عسکری علیه السلام آورده‌ایم. جعفر گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست. گفت: نزد من بیاورید. گفتند: این گونه نمی‌شود - به همین سادگی اموال را به تو تسلیم نمی‌کنیم این اموال جریانی شگفت دارد.

گفت: ماجرایش چیست؟ گفتند: اموالی است که یک دینار و دو دینار

از جمع بسیاری از شیعیان جمع شده و روش ما در گذشته چنین بود که وقتی چونان اموالی را به محضر برادر بزرگوارت، حضرت عسکری علیه السلام می آوردیم، می فرمود: مجموعه آن، چه مقدار است، و صاحب هر مالی را با آنچه از آن اموال متعلق به او بود نام می برد تا به پایان می رسید و حتی نقش خاتمی را که بر آنها بود، بازگو می نمود.

جعفر گفت: شما بر برادرم دروغ می بندید و چیزی که او انجام نداده به او نسبت می دهید. این امر علم غیب است و غیب را جز خدا کسی نمی داند. آنان که این سخنان را از جعفر شنیدند، به یکدیگر نگاه کردند - نگاه های پر معنی و بیان گر ردّ و انکار - دیگر بار جعفر امر به احضار اموال نمود. آنان گفتند: ما اجیران و وکلای صاحبان اموالیم و آنها را جز با ذکر همان علایم و نشانه ها که از حضرت عسکری علیه السلام دیده بودیم، تحویل نمی دهیم. اگر تو امام هستی آن نشانه ها را بازگو کن و برهان و گواه امامت خودت را عرضه بدار تا اموال را به تو بدهیم، وگرنه آنچه را آورده ایم به صاحبانش برمی گردانیم.

جعفر نزد خلیفه عباسی رفت و از آنان شکایت نمود. خلیفه امر به احضارشان نمود و دستور داد که اموال را به جعفر تسلیم کنند. آنان هم همانچه به جعفر گفته بودند برای خلیفه بازگو کردند که ما اجیر و وکیل هستیم و این اموال ودیعه و امانت است و اجازه نداریم جز با دیدن علایم و نشانه ها به کسی تسلیم کنیم. خلیفه گفت: نشانه ها و علامت چیست؟ گفتند: توضیح و تفصیل اموال و نام آوری

صاحبان آن‌ها. آن آقای که در سفرهای گذشته همه خصوصیات اموال را می‌فرمود، از دنیا رفته است. اگر این مرد صاحب این امر است و جانشین آن آقا، همانچه برادرش حضرت عسکری علیه السلام می‌فرمود، بگوید و خصوصیات اموال را بازگو نماید تا آن‌ها را به او تحویل دهیم. جعفر گفت: اینان بر برادرم دروغ می‌بندند. خلیفه گفت: ابن افراد رسول و فرستاده دگران هستند و ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ. جعفر متحیر و مبهوت گردیده، جوابی برای گفتن نداشت. قمیان که دیدند حرفشان به کرسی نشست - به خلیفه گفتند: در حق ما لطفی کن. کسی را همراه ما بفرست - از مأموران حکومتی کسی ما را همراهی کند - تا ما از این شهر بیرون برویم - چون از شرّ جعفر خود را در امان نمی‌بینیم و ممکن است آسیبی از ناحیه او به ما برسد.

خلیفه دستور داد نقیبی آنان را همراهی کند تا از سامرا بیرون روند. همین که از شهر بیرون رفتند - از شرّ جعفر راحت شدند و مأمور حکومتی هم مراجعت نمود - ناگهان دیدند زیبا غلامی که در نظرها زیباترین می‌نمود، به سوی آنان می‌آید. وقتی نزدیک رسید یکایک آنان را به اسم صدا زد و گفت:

أَجِيبُوا مَوْلَاكُمْ.

دعوت آقایان را پذیرا شوید. به دیدار مولایتان بشتابید. امر سید و سرورتان را اجابت نمایید.

نمی‌دانم چه بنویسم، چه بگویم؟ چه ناله از هجران در دهم و چه آه در فراق از دل بکشم؟ خدایا، می‌شود روزی چنین سخنی به گوش ما

هم برسد و با عدم لیاقت و قابلیت این نوای نویدبخش و بهجت آفرین
بر سمع ما هم بنشینند؟ و گوش دل ما هم به این نغمه روح افزا آشنا گردد:
أَجِيبُوا مَوْلَاكُمْ، مَوْلَايْتَانِ رَا اِجَابَتِ كُنْتُمْ.

عمری در دعای ندبه می خوانیم:

إِلَى مَتَى أَحَارُ فَيْكَا يَا مَوْلَايَ؟

تا کی مولای خود را بخوانیم و در طلب جستجویش باشیم، به
یادش آه و فغان داشته باشیم و او را صدا بزنیم و جواب نشنویم؟
می شود یک نوبت هم به ما بگویند: أَجِيبُوا مَوْلَاكُمْ؟ ولی هرچه فکر
می کنم می بینم ما کجا و آن مولا کجا؟ که نسبت این چنین است:

بر هر زمین که جلوه کنی آسمان کنی

می زبیدت که ناز به کون و مکان کنی

این لطف جلوه ای که ز سرو تو دیده ام

بر خاک اگر گذر فکنی پرنیان کنی

هرجا گشایی از پی دل زلف پرشکن

مرغان سدره را همه بی آشیان کنی

مشکین شود غزال نگاهت به یک نظر

ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی

ای عندلیب با تو مرا حق صحبت است

خواهم که خاک تربت ما گل فشان کنی^۱

ولی چه کنیم، با نبود لیاقت و قابلیت، آرزو بسیار است و امید فراوان
و تمنا از حد افزون. مرغ دل وقتی هوای او می گیرد بر هیچ شاخساری

نشیمن نمی‌گیرد. و سینه چون ساز سوز او می‌نوازد به هیچ چیزی جز
وصل او قانع نمی‌گردد. پیوسته ترانه مهر می‌خواند و سرود دیدار
می‌آفریند و بهانه دیار یار می‌گیرد؛

تو را به خلوت دل بی‌بهانه می‌خواهم

به سان اشک به چشم شبانه می‌خواهم

سکوت چشم تو در جان من چه غوغایی است

که بهر دیدن رویت بهانه می‌خواهم

سپیده‌دم که صبا از تو آورد پیغام

ز پیک صبح وصال ترانه می‌خواهم

به باغ عشق تو من چون نسیم سرگردان

به خاک کوی تو من آشیانه می‌خواهم

چو مرغی که گرفتار آب و دانه توست

منم ز مردم چشم تو دانه می‌خواهم

تحنلی و نگاهی و رخصتی جانا

که از فروغ نگاهت نشانه می‌خواهم

ز مهر روی تو ای جان سکوت دل بشکست

که عشق پاک تو را جاودانه می‌خواهم

به سان موی تو هستم پریش و «آشفته»

به لطف پنجه دست تو شانه می‌خواهم^۱

بگذریم. زیاد حاشیه نرویم. چه کنیم؟ نقل قول آجیبوا مولا کم بعد
از گذشت ۱۱۶۳ سال، آن هم به صورت پیام برای دگران، چنین اختیار

قلم از کف می‌گیرد و خامه را با مرکب گرفته از خون دل بر نامه هجر روان می‌دارد.

آری، اَجیبوا مَولائِکمُ. چه مولایی! چه آقایی! چه سیدی! چه سروری! چه سالاری! چه سلطانی!؟ مگر زبان نظم به مدد خامه آید و به یاری قلم بشتابد، وگرنه از تک و تاز در این میدان وا می‌ماند.

اَجیبوا مَولائِکمُ، اجابت کنید چنین مولایی را:

سلطان ملک جان یا صاحب‌الزمان

مخدوم انس و جان یا صاحب‌الزمان

مولای مستعان یا صاحب‌الزمان

دارنده جهان یا صاحب‌الزمان

الغوث و الامان یا صاحب‌الزمان

ای دست قدرتت بر خلق چاره‌ساز

ای باب رحمتت بر روی جمله باز

ای پیش ابرویت صد کعبه در نماز

ای آسمان تو را با عجز و با نیاز

ساجد بر آستان یا صاحب‌الزمان

ای آن که برقرار هستی ز هستت توست

در غیب و در شهود هر ذره مست توست

بالای نه سپهر مأوای پست توست

چرخ اثیر را مطلق به دست توست

از امر حق عنان یا صاحب‌الزمان

جان جهان تویی ای جان فدای تو
شاهان عالمند یک سرگدای تو
عرش است بوسه زن بر خاک پای تو
دارند بر زبان مدح و ثنای تو
سگان آسمان یا صاحب الزمان
امروز خلق را رهبر تویی و بس
در کشور وجود سرور تویی و بس
بر کل کاینات مهتر تویی و بس
بر شیعیان ز لطف یاور تویی و بس
در کون و در مکان یا صاحب الزمان^۱

از حاشیه بیرون آمدیم و باز به حاشیه رفتیم. چه کنیم؟ نمی شود از
پس دیوار دیار یار گذشت و سرکی نکشید. بگذریم. سخن در این بود
که در بیرون شهر سامرا غلامی زیبا به آن جمعی که از قم آمده بودند،
گفت: اَجیبُوا مَوْلَاکُمْ.

گفتند: تو مولای مایی؟ گفت: مَعَاذَ اللَّهِ! أَنَا عَبْدُ مَوْلَاکُمْ،
فَسِیْرُوا إِلَیْهِ.

پناه بر خدا، من بنده مولای شما هستم. به سوی مولایتان بیایید.
آن مولا چه مولایی است که بندگان او در دیده ارباب معرفت، نقش
مولویت پیدا کرده اند؟ آن آقا چه آقای است که غلامان او زی و هیبت
آقای دارند؟ آن سید چه سیدی است که عبید او نقش سیادت و
سالاری دارند؟ آن سرور چه سروری است که چاکران دربار ولایت

مدار و قراولان آستان مقدّسش در چشم خلق جلوۀ سالاری و بزرگی دارند؟

چرا چنین نباشند در حالی که خود را عبد مولا کم معرفی می‌کنند؟ چون عبد او شده‌اند مولایند؛ چون غلام او هستند آقایند؛ چون چاکر اویند چاره‌سازند؛ چون گدای اویند شاهند؛ چون رعیت او هستند اربابند؛ چون فقیر درگاه اویند غنابخش دگرانند. چه زیبا مرحوم کمپانی، حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی نسبت به خادمۀ بیت حضرت صدیقه علیها السلام، جناب فضّه خاتون گفته است:

«مفتقرا» متاب روی از در او به هیچ سوی

زان که مس وجود را فضّه او طلا کند^۱

آری، فضّه او. این اضافه و نسبت فضّه به «او» نقش کیمیا گری به فضّه بخشیده است.

اگر انسان می‌خواهد سر به پای کسی بگذارد، اگر آدمی می‌خواهد گدای در خانه‌ای گردد، اگر می‌خواهد دنبال کسی راه بیفتد، اگر مایل است حلقه غلامی کسی را به گوش آویزد، اگر دوست دارد زنجیر بندگی و رشته انقیاد کسی را برگردن گذارد، و اگر در مقام است کسی را به عنوان آقا و مولای خود برگزیند خوب است کسی را به این عنوان اختیار کند که وقتی غلام او شد، هستی نقش آقایی به او بخشد. دنبال کسی راه بیفتد که خاک مقدم کمینه چاکران دربار او توتیای اهل نظر باشد.

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
خراب باده لعل تو هوشیارانند
ز زیر زلف دوتا چون گذرکنی بنگر
که از یمین و یسارت چه بی قرارانند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
ز دام زلف تو دل را مباد روی خلاص
که بستگان کمند تو رستگارانند^۱
از هشتمین روز ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری کسی که شایسته
آقایی و مولایی، اربابی و سلطانی، سروری و سالاری، سیدی و
سرداری، بزرگی و بزرگواری باشد جز وجود مسعود حضرت اباصالح
المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف کسی نبوده و نیست و نخواهد بود.
خسته عشق را بگو خیز و بیا به جستجو
از بر ما شفا بجو از در ما دوا طلب
مفلس بینوا بیا از در ما بجو نوا
صاحب مدعا بیا از دم ما دعا طلب^۲
غلام کسی شویم که غلامی او افتخار است؛ عبد کسی گردیم که
بندگی او نهایت عزت و شرف است.
باری به دنبال این پیغام روح افزا و نوید حیات بخش، قمیان گویند:
همراه آن غلام آمدیم تا به خانه حضرت عسکری علیه السلام و
بیت الشرف آن حضرت رسیدیم - و قدم در آن حرم امن و امان

الهی نهادیم.

فَإِذَا وَلَدَهُ الْقَائِمُ سَيِّدُنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَاعِدٌ عَلَى سَرِيرٍ كَأَنَّهُ فَلَاقَةُ قَمَرٍ
عَلَيْهِ ثِيَابٌ خُضْرٌ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ.

نمی‌دانم چگونه این جملات را ترجمه کنم و توضیح آورم. در حالی که اشک شوق راه خامه را بسته، و رشته انس بر دست و پای نامه نشسته و مجالی برای ادامه نمانده.

قمی‌ها، چرا جان ندادید وقتی به جانان رسیدید؟ چرا قالب تهی نکردید وقتی به دیدار یار نائل آمدید؟ چرا از هوش نرفتید وقتی به سرچشمه نوش رسیدید؟

ولی از جهتی خوب شد که ماندید تا آنچه دیدید برای ما نقل کنید و آنچه شنیدید بازگو نمایید. باری می‌گویند:

ناگهان چشممان به فرزند حضرت عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ افتاد، همو که قائم و به پا خاسته برای امر خداست و همان که سید و آقای ماست، در حالی که روی تختی نشسته بود، گویا پاره ماهی بود و بر بدن شریف و اندام لطیفش جامه سبز رنگی بود. عرض سلام نمودیم و پاسخ شنیدیم.

عجیب داستانی است و طرفه گفتاری؛ قائم قاعد، ایستاده نشسته. قائمی که از آغاز آفرینش حتی در عالم نور، نقش او را به صورت قائم و ایستاده رقم زده‌اند؛ به پا خاسته‌ای که روز سوم میلادش پدر بزرگوارش در مقام معرفی او به اصحابش فرمود:

وَ هُوَ الْقَائِمُ الَّذِي تَمَّتْ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ بِالْإِنْتِظَارِ.^۱

او آن به پا خاسته‌ای است که گردن‌ها به انتظار او کشیده می‌شود. آری، قائم به امر الله که سید و آقای ما بود. دیدیم روی تخت و سریری نشسته است. سخن از تخت بلقیس و سریر سلیمان فراوان شنیده‌ایم. حتی در قرآن شریف مَنْ يَأْتِنِي بِعَرْشِهَا... قِيلَ أَهْكَذَا عَرْشَكَ^۱ خوانده‌ایم.

ولی تخت سلیمان کجا و سریر قائم آل محمد ﷺ کجا؟ عرش ملکه سبا کجا و عرش اقتدار و نشیمن مظهر جلال کبریا کجا؟ این چه تخت و سریری است؟ سریر و تختی است که به افتخار نشیمن‌گاهی قائم هستی نائل آمده که صدها سلیمان باید زانوی ادب در برابر این سریر بر زمین ساینند، و وجه نیاز بر جبهه آن بگذارند و اگر پذیرفته آیند بر دیگران فخر آورند که عرض بندگی ما را پذیرفتند؛

لَوْلَاكُمْ يَا بَنِي الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ

مَا الدِّينُ دِينٌ وَمَا الْإِيمَانُ إِيْمَانٌ

كَفَاكُمْ فِي عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ

تَضَعِيْرُ سَلْمَانِكُمْ مِنْكُمْ سُلَيْمَانُ

عرش بلقیس نه شایسته فرش ره توست

آصف اندر صف اطفال دبستان شما

نبود ملک سلیمان همه با آن عظمت

موری اندر نظر همت سلمان شما^۲

باری، قائمی بر سریر قاعد بود که گویا پاره ماهی است. ماه در آسمان است یا در زمین؟ آنچه در آسمان است نامش قمر است، و

آنچه بر این سریر مقرر دارد پاره ماهی است که ماه آسمان هم اگر ماه است و زیبایی دارد به طفیل این فلقة القمری است که بر این سریر مقرر دارد.

ماه آسمان اگر به دور زمین می‌گردد به خاطر این ماه نشسته بر این سریر است؛

در این زمین چو تو خورشید طلعتی بوده است

و گرنه ماه به دور زمین نمی‌گردید

آخر ماهی بر این تخت نشسته، و فلقة القمری بر این سریر قرار گرفته که هر کس چشمش به او افتاده نه تنها ماه آسمان، بلکه هر نور و زیبایی از نظرش افتاده است؛

زهرة روی تو را تا مشتری گردیده‌ام

از نظر ماه و ز چشم آفتاب افتاده است

آری، پاره ماهی بر این تخت جا گرفته که اگر جلوه کند نه تنها ماه، بلکه خورشید هم به خود حجاب می‌گیرد؛

تا ماه من ز پرده برون بی‌حجاب شد

از شرم زیر ابر نهان آفتاب شد^۱

ماهی که اگر از خانه دل قدم بیرون گذارد آب روی آفتاب و ماه را ببرد؛

برون منه قدم از خانه دلم شب و روز

که آب روی مه و آفتاب می‌ریزد^۲

آری قمیان چشمشان به پاره ماهی افتاد و چنین وضعی برای آنان

پدید آمد؛

از دیده نهفته ماهم امشب

خون می‌چکد از نگاهم امشب

چشمم به مهی فتاده امروز

کافتاده ز چشم ماهم امشب^۱

باری، بر آن سریر به دیدار فلقة القمری نائل آمدند که بی اختیار
گفتند:

تبارک الله از آن طلعت چو ماه و تعالی

نه ماه راست چنین غره و نه این قد و بالا

ندیده در افق اعتدال دیده گردون

كِيَوْجِهِي قَمْرًا أَوْ كَحَاجِبِيهِ هِلَالًا

جمال چهره خورشید از آن شعاع جبین است

وَ حَيْثُ قَابِلَةُ الْبَدْرِ فَاسْتَتَمَّ كَمَالًا^۲

ماهی سبز پوش؛ پاره ماهی که جامه سبز در بر داشت. در میان
رنگ‌ها رنگ سبز خصوصیتی دارد و حائز امتیازاتی است. ثیاب خضر
و جامه سبز رنگ که قامت موزون آن فلقة القمر قاعد بر آن سریر را
پوشانده است، چه جلوه‌ای دارد که دل از دست هر بیننده می‌ستاند؛
حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد

علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

۱. سروده رفیق اصفهانی.

۲. دیوان مفتقر ۳۴۶.

یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست

که سروهای چمن پیش قامتش پستند^۱

این بود آنچه آن قمی‌ها دیدند. خوشا به حالشان! اگر در عمرشان هیچ ندیده بودند در این لحظه همه چیز دیدند. فلقة القمری قاعد بر سریر زیارت نمودند که آرزوی همه ارباب معرفت از آغاز هستی دیدار او بوده است.

اما آنچه گفتند و شنیدند؛ سلام کردند و به افتخار شنیدن پاسخ و رد سلام از آن مظهر اتم هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ^۲ نائل آمدند. باز هم خوشا به حالشان، هَنِيئاً لَهُمْ! گوارای وجودشان! طُوبَى لَهُمْ! ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ! هم لذت بصری بردند و هم بهره سمعی؛ هم دیدند و زیارت کردند آن ماه‌پاره‌ای را که کمتر کسی توفیق دیدار و سعادت لقای میمون و مبارکش را یافته، و هم به افتخار عرض سلام و پاسخ شنوی از آن فلقة القمر سبزپوش و ماه‌پاره صاحب ثياب خضر و جامه سبز نائل گردیدند.

ثُمَّ قَالَ: جُمْلَةُ الْمَالِ كَذَا وَ كَذَا دِينَاراً، حَمَلَ فُلَانٌ كَذَا وَ حَمَلَ فُلَانٌ كَذَا، وَ لَمْ يَزَلْ يَصِفُ حَتَّى وَصَفَ الْجَمِيعَ.

مجموعه مال این مقدار دینار است که فلان کس این مقدار و فلانی این قدر فرستاده، و پیوسته توصیف می نمود تا آن که همه خصوصیات آن اموال را بیان فرمود.

ثُمَّ وَصَفَ ثِيَابَنَا وَ مَا كَانَ مَعَنَا مِنَ الدَّوَابِّ، فَخَرَزْنَا سُجَّداً لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ شُكْرًا لِمَا عَرَفْنَا وَ قَبَّلْنَا الْأَرْضَ بَيْنَ يَدَيْهِ.

سپس در مقام توصیف جامه‌ها و بار و بنه و مرکب‌های ما برآمد و همه آن‌ها را با همه خصوصیاتش اظهار نمود. لذا سجده شکر برای خدا آوردیم که معرفت و شناخت حضرتش را به ما ارزانی داشت، و بوسه بر زمین پیش روی مبارکش آوردیم.

می‌بینیم سجده برای خداست و تقبیل ارض و بوسه بر خاک به عنوان ادای احترام نسبت به آن وجود مقدس. این دو، دو مقوله جدا از یکدیگرند و نباید آن دو را با یکدیگر اشتباه نمود و حکم یکی را به دیگری سرایت داد و با منع از یکی در جایی، از دیگری هم مانع شد و بر آنچه رسم شیعه از دیرزمان در اعیان مقدس حضرات معصومین علیهم‌السلام بوده و جزء آداب زیارت شمرده شده، خرده گرفت؛ زیرا اگر آنچه انجام می‌شود سجده باشد سجده شکر است برای حق تعالی، که توفیق زیارت حضراتشان را ارزانی داشته؛ و اگر تقبیل عتبه و بوسه آستانه است ادای احترام برای مزور است؛ همان مزور زیارت شده‌ای که در سجده فرشتگان بر آدم مراد و منظور بود؛

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حُسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی^۱

هرچند از جهتی آدم قبله بود و سجود برای خدا.

و سَأَلْنَا عَنْمَا أَرَدْنَا فَأَجَابَ، فَحَمَلْنَا إِلَيْهِ الْأَمْوَالَ.

آری، قمیان دنباله دیدار و گفت و شنودشان را با آن وجود مقدس

چنین نقل می‌کنند:

از حضرتش آنچه می‌خواستیم پرسیدیم و پاسخ شنیدیم و اموال را

تقدیم محضرش نمودیم.

وَ أَمَرْنَا الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ لَا نُحْمِلَ إِلَى سُرْمَنْ رَأَى بَعْدَهَا شَيْئاً
مِنَ الْمَالِ؛ فَإِنَّهُ يَنْصَبُ لَنَا بِبَغْدَادَ رَجُلًا يُحْمَلُ إِلَيْهِ الْأَمْوَالُ
وَ يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِهِ التَّوْقِيعَاتُ. قَالُوا: فَأَنْصَرَفْنَا مِنْ عِنْدِهِ.

پس از آن، فرمان جهان مطاع آن قائم بامر الله چنین شرف صدور
پیدا کرد که بعد از این چیزی از اموال به سامرا نیاوریم؛ زیرا
حضرتش در بغداد کسی را نصب می‌کند تا اموال نزد او برده شود و
توقیعات و پاسخ نامه‌ها از طریق او صادر شده به دست صاحبانش
برسد. سپس از محضر شریفش مراجعت نمودیم.

و حضرتش به ابوالعباس، محمد بن جعفر قمی حمیری کفن و
مقداری حنوط مرحمت نموده و به او فرمودند: **أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ
فِي نَفْسِكَ**، خداوند اجر بزرگی در مصیبت خودتت به تو ارزانی
دارد - این جمله بیانگر نزدیک بودن مرگ حمیری بود - در
مراجعت، به عقبه همدان که رسیدیم وفات نمود. رحمت خدا بر
اوباد.

وَ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ نُحْمِلُ الْأَمْوَالَ إِلَى بَغْدَادَ إِلَى النَّوَابِ
الْمَنْصُوبِينَ بِهَا وَ يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِهِمُ التَّوْقِيعَاتُ.

ما هم پس از صدور این فرمان اموال را به بغداد می‌بردیم و به نواب
خاص و سفیران مخصوصی که حضرتش تعیین نموده بودند،
می‌رساندیم و پاسخ نامه‌ها هم به وسیله آنان به ما می‌رسید.^۱

این حدیث را با همه شهد و شیرینی و حلاوتی که داشت به خاطر

این جمله‌اش آوردیم که امام علیه السلام در دیداری که جمعی از اهل قم با حضرتش چند روزی پس از رحلت پدر بزرگوارش داشته‌اند، نوید نصب سفیر را در بغداد به آنان می‌دهد و این امر به فاصلهٔ زمان کوتاهی تحقق یافته است.

آنچه آوردیم توضیح نخستین جهتی بود که اشاره کردیم؛ زمان تعیین سفیر از ناحیه آن وجود مقدّس.

اما جهت دوم، مکان و جایگاه سفیران، و به عبارت دیگر محل سفارت‌خانه است که از مطالب بسیار حسّاس و حائز اهمیت است. با توجّه به این که عاصمة الملک و پایتخت و مرکز حکومت آل عباس در آن زمان سامرا بوده و امامین هم‌امین، حضرت هادی و عسکری علیهما السلام در آن شهر زندگی می‌کردند و زادگاه آن وجود مقدّس هم به شرحی که در نوشتهٔ قبل - حدیث پنج سال کودکی - آوردیم، آن دیار بوده، مع ذلک وقتی فتح باب سفارت می‌شود و می‌خواهد سفارت‌خانه‌ای ایجاد گردد می‌بینیم محلّ آن، شهر بغداد تعیین می‌شود و این نایبان خاص و وکلای تامّ الاختیار و سفیران علی‌الاطلاق در آن شهر که از مرکز خلافت و پایتخت حکومت فاصله دارد فعالیت خود را آغاز می‌نمایند. در آن شرایط که رعایت تقیه بس مهم بوده و سخت‌گیری حکومت وقت و تعقیب آن وجود مقدّس بسیار شدید، بغداد به عنوان مرکز و جایگاه سفیران معین می‌شود. در آن جا سلطهٔ حکومت کمتر و قدرت سفیر برای انجام شئون متعلّق به سفارت بیشتر بود و این امر در آغاز سفارت بسیار ضروری بوده است. هرچند پس از مدّتی پایتخت از سامرا به بغداد منتقل شد، ولی آغاز سفارت در سامرا شکل نگرفت.

در هر حال در نخستین روزهای امامت امام عصر علیه السلام به کف با کفایت آن کودک یتیم پنج ساله در میان آن همه اختناق و سخت‌گیری و تعقیب و تهدید حکومت وقت، سنگ زیربنای کاخ رفیع سفارت که قرار است ۶۹ سال پایدار بماند، در بغداد به زمین نهاده شد و به شرحی که در نوشته بعد از ان شاء الله خواهیم آورد، قرعه این فال به نام جناب عثمان بن سعید عمّری که افتخار نیابت و وکالت از طرف حضرت هادی و عسکری علیه السلام را نیز داشته، زده شد.

به راستی و حقیقت، این چهار سفیر، بار مسؤولیت سفارت را در این مدت به بهترین وجهی که میسر و ممکن بود، حمل نموده و با همه مشکلات طاقت فرسایش با لطف و عنایت آن وجود مقدّس به خوبی از عهده برآمده و این عصر و روزگار کم نظیر بلکه بی نظیر در تاریخ عالم، به نام آنان رقم خورد و برای همیشه اسامی سامیه‌شان بر تارک دوران غیبت صغری می‌درخشد، به طوری که از یکدیگر انفصال و جدایی ندارند؛ غیبت صغری: روزگار سفیران؛ عصر سفیران: غیبت صغری.

خوب است خوانندگان محترم را در این لحظه حسّاس به خدای بزرگ بسپاریم و آنان را در دیار بغداد به انتظار دیدار نخستین سفیر ناحیه مقدّس حجة الله، جناب عثمان بن سعید با یک دنیا امید و آرزو، و کوله باری سؤال و پرسش، و بسته‌ای پر از نامه و مال، و دامنی مملوّ از گل برای نثار، و گل بوسه برای تقدیم به یادآور دیار یار باقی بگذاریم، تا این انتظار، شوق بیشتری برای آنان فراهم آورد و بیشتر در انتظار فرارسیدن نیمه شعبان باشند؛ نیمه شعبانی که اندوه است و شادی؛ شادی

زاد روز و اندوه فراق؛ نیمه شعبانی که آه گرم است و اشک سرد؛ اشک سرد سرور و آه گرم حرمان.

آری، نیمه شعبان و ماه شعبانی چنین:

ماه شعبان که سخن از غم دوران تو داشت

قصه بی سر و سامانی و هجران تو داشت

چشم یاران به تمنای وصال همه خون

مرغ شب تا به سحر ناله حرمان تو داشت

تپش قلب زمان تاب فلک را بریود

دل بی تاب زمین غصه سامان تو داشت

از پیام آور افلاک چنین پیدا بود

که به لب مژده فرخنده شعبان تو داشت

چشم نرگس چو شقایق نگران است از آنک

چون که فرعون زمان دشمنی جان تو داشت

آب زمزم که به لب نوشی تو فخر کند

کوثر از روز ازل چشمه حیوان تو داشت

تک تک انجم به دل خاک نهان شد ز فراق

عاشق از سوز دلش دیده گریان تو داشت

مهدیا، حجت حق، جان جهان، تاب و توان

جسم بی جان جهان جان و تن از جان تو داشت

تا حکایت کند «آشفته» ز هجر رخ یار

شانه صد قصه ز گیسوی پریشان تو داشت^۱

آری، باید در انتظار نیمه شعبان بود. باشد همان گونه که چند سالی است بحمدالله انتظار دوستان در نیمه ماه شعبان با ارائه دفتری از خاطرات دیار یار به پایان می‌رسد و همراه نوشتاری در هاله غبار مقدم مولود نیمه شعبان قدم برمی‌دارند، انتظارشان نسبت به ظهور موفور السرور آن عدل مشتهر و امام منتظر و حجّت ثانی عشر به پایان رسد؛

مَتَى نُغَادِيكَ وَ نُرَاوِحُكَ فَنُقَرِّ عَيْنَا؟ مَتَى تَرَانَا وَ نَرَاكَ وَ
قَدْ نَشَرْتَ لِيَاءَ النَّصْرِ تُرَى؟^۱

آن زمان فرا رسد که با او صبح نموده و شاممان هم با او باشد و دیده‌مان به دیدارش روشن گردد؟ آن زمان فرا می‌رسد که او ما را ببیند و ما هم به افتخار دیدارش نائل آییم در حالی که پرچم نصر و رایت پیروزی را برافراشته است؟

مناسب است همانند کتاب‌های قبل با غزلی قلم از رقم برداریم در حالی که جامه صبر و شکیب عصر غیبت و کهنه لباس اندوه روزگار فراق و هجران را با آب دیده تر نموده و در نُحْم خون دل فروبرده بر قامت خمیده سینه بپوشانیم و در چنین شرایطی ظهور عزّت آفرین و فرج و گشایش هستی و هستان را به کف با کفایت آن کودک یتیم پنج ساله ۱۱۶۳ سال قبل، از خدای منان مسألت داریم و زبان دل و لسان قلبمان با جدّ و جهد و سوز و گداز همراه با اشک چشم و خونابه جگر گویای

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِيَوْمِكَ الْفَرَجَ!

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ!

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فِي فَرَجٍ مَنْ بِفَرَجِهِ فَرَجُ أَوْلِيَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ!

بوده باشد، نه تنها زبان ظاهر و لسان قال و صرف گفتار و مقال. و بدانیم تا زبان هستی به چنین دعایی گویا نگردد خدای هستی آفرین فرمان فرجش را صادر ننماید. برویم همراه با انجام همه وظایف عصر غیبت، با توجه دعا کنیم، و سوز دل را با سرود فراق و ترانه اشتیاق همراه داریم و بگوییم:

گل من بیا گل من بیا که ز دوریت گله‌ها کنم
همه جان من به فدای تو، تو بیا که با تو صفا کنم
همه شب من و تن خسته‌ای به غم زمانه نشسته‌ای
منم و دلی که شکسته‌ای نشود دل از تو جدا کنم
تو اگر به من نظری کنی به سرای من گذری کنی
نظری به چشم ترم کنی به تو لحظه لحظه دعا کنم
منم و امید بشارتی که ببینم از تو اشارتی
به کرشمه‌ای به عبارتی همه جان خسته دوا کنم
تو شبی به خلوت من بیا به شبان غربت من بیا
به هوای صحبت من بیا که ز دوریت گله‌ها کنم
به کمال تو به جلال تو به خُرام همچو غزال تو
همه شب منم به خیال تو دل خسته ناله‌سرا کنم
تو ز هر ستاره نشانه‌ای تو چراغ جمع شبانه‌ای
تو نکوترین زمانه‌ای به بر تو کی من و ما کنم
تو فرشته روح مصوری چو گل بنفشه معطری
تو حدیث قند مکرری ز تو کار خود به نوا کنم

تو به جان من چو شراره‌ای تو سپیده‌ای تو ستاره‌ای
تو پیام عمر دوباره‌ای منم و سری که فدا کنم
تو مرا نسیم عنایتی که ز دلبری به نهایتی
چه بگویمت که چه آیتی نبود زبان که ثنا کنم
تو ندانی ای مه گلشنی که شبم بود شب دیدنی
به امید لحظه‌ی روشنی نگهی به سوی سُها کنم
به فدای تو ز وطن مرو تو شقایقی ز چمن مرو
نفسی بیا گل من مرو که به عهد بسته وفا کنم
دل من گرفته از این سفر نگهم به در که رسد خبر
نکنم به هر طرفی نظر که تو را به گریه صدا کنم
تو بهار من تو صفای من تو نشان لطف خدای من
که تو را رسانده برای من به چه واژه شکر خدا کنم؟^۱

نیمه شب دوشنبه بیست و هشتم شعبان المعظم ۱۴۲۳

۱۳۸۱/۸/۱۳

مشهد مقدّس - سید مجتبی بحرینی

سایر آثار مؤلف در همین زمینه:

۱- سوگند به نور شب تاب - شرح دعای شب نیمه شعبان

۲- سلام بر پرچم افراشته - شرح سلام‌های زیارت آل‌یس

۳- حدیث قبل از میلاد

۴- حدیث شب میلاد

۵- حدیث بعد از میلاد

۶- حدیث پنج سال کودکی

و به زودی ان‌شاءالله:

حدیث دو سفیر - پدر و پسر

و در دیگر زمینه‌ها:

۱- با پسر در سكرات مرگ

۲- ده پگاه با پيكر

۳- لباس نادرخته و نماز بی حمد و سوره

۴- ملك نقاله

۵- خانه دو متری

۶- جامعه در حرم - نگرشی بر زیارت جامعه کبیره.

و به زودی ان شاء الله:

شهر خاموشان و دیار باهوشان

کتابنامه

پس از قرآن کریم در این نوشتار از این کتاب‌ها بهره گرفته‌ایم:

- | | |
|-------------------------|----------------------------------|
| ۱ - آثار الحجّة | محمد رازی |
| ۲ - الارشاد | محمد بن نعمان - شیخ مفید |
| ۳ - التوحید | محمد بن علی بن بابویه - شیخ صدوق |
| ۴ - الفصول المهمّة | ابن صباغ مالکی |
| ۵ - انوار البیہ | محدث قمی |
| ۶ - بحار الانوار | محمد باقر مجلسی |
| ۷ - بوی بہار می دہد | مہدی سہیلی |
| ۸ - تاریخ الغیبة الصغری | محمد صدر |
| ۹ - تفسیر نور الثقلین | ابن جمعة عروسی |
| ۱۰ - جامع الاسرار | سید حید حلی |
| ۱۱ - چکامہ کوثریہ | سید رضا ہندی |

- ۱۲ - خمسہ نظامی
- ۱۳ - دیوان اوحدی مراغی
- ۱۴ - دیوان حافظ
- ۱۵ - دیوان حزین لاهیجی
- ۱۶ - دیوان خاقانی
- ۱۷ - دیوان صغیر اصفہانی
- ۱۸ - دیوان صفا اصفہانی
- ۱۹ - دیوان فیض کاشانی
- ۲۰ - دیوان قدسی
- ۲۱ - دیوان مفتقر
- ۲۲ - زنبیل
- ۲۳ - سلام بر پرچم افراشته
- ۲۴ - شکوفہا و طلوع
- ۲۵ - شمع جمع
- ۲۶ - علل الشرایع
- ۲۷ - عیون اخبار الرضا علیہ السلام
- ۲۸ - غیبت شیخ طوسی
- ۲۹ - غیبت نعمانی
- ۳۰ - فلاح السائل
- ۳۱ - کافی - اصول
- ۳۲ - کلیات سعدی
- ۳۳ - کمال الدین
- شیخ محمد حسین اصفہانی «کمپانی»
- فرہاد میرزا
- مجتبیٰ بحرینی
- م. شریف
- فؤاد کرمانی
- محمد بن علی بن بابویہ - شیخ صدوق
- محمد بن علی بن بابویہ - شیخ صدوق
- سید بن طاووس
- محمد بن یعقوب کلینی
- محمد بن علی بن بابویہ - شیخ صدوق

مولوی

فخرالدین طریحی

محمد باقر مجلسی

سید بن طاووس

فیومی

مازندرانی حایری

محدث قمی

شیخ انصاری

ابن شهر آشوب

۳۴ - لغت نامه دهخدا

۳۵ - مثنوی

۳۶ - مجمع البحرین

۳۷ - مرآت العقول

۳۸ - مصباح الزائر

۳۹ - مصباح المنیر

۴۰ - معالی السبطين

۴۱ - مفاتیح الجنان

۴۲ - مکاسب

۴۳ - مناقب